

تاریخ شفاهی مطبوعات ایران

● گفتگو با دکتر علی بهزادی، مدیر سپید و سیاه
سیدفرید قاسمی و علی دهباشی با همکاری طوبی ساطعی

تاریخ شفاهی مطبوعات ایران (۸)

گفت و گو با دکتر علی بهزادی مدیر مجله سپید و سیاه

سیدفرید قاسمی و علی دهباشی

با همکاری طربی ساطعی

۲۶۶

مطبوعاتیان تاریخسازان مطبوعاتند و دانسته‌هایشان از روی صحنه و پشت صحنه روزنامه‌ها و مجله‌ها، خواندنی، ماندنی و از اهمیت بسیاری برخوردار است. برای وقوف به زوایای پنهان و نیمه پنهان تاریخ مطبوعات افزون بر منابع مختلف، باید به سراغ دست اندرکاران روزنامه‌ها و مجله‌ها رفت و برای ثبت آنچه که در سینه دارند، با آنان به گفت و گو نشست و یادداشت‌هایشان را مکتوب کرد. بخارا بر همین بنیاد تصمیم دارد در هر شماره با یکی از مطبوعاتیان به گفت و گو بنشیند و گامی در جهت انتشار تاریخ شفاهی مطبوعات ایران بردارد.

بدیهی است که این صفحات به فرد و یا جریان خاصی بسته و پیوسته نیست و در اختیار همه کسانی است که سالیانی از عمر عزیز خود را در مطبوعات ایران گذرانده‌اند. هر فردی که تصور می‌کند حرفی برای گفتن دارد کافی است نام و نشانی خود را برای ما بفرستد.

۱. «گفت و گو با غلامحسین صالحیار». / بخارا، ش ۱۸، خرداد - تیر ۱۳۸۰، صص ۲۱۷ - ۲۲۳.
۲. «گفت و گو با سیف‌الله وحیدنیا». / بخارا، ش ۱۹، مرداد - شهریور ۱۳۸۰، صص ۲۲۱ - ۲۳۸.
۳. «گفت و گو با نعمت‌الله جهان‌نویس». / بخارا، ش ۲۰، مهر - آبان ۱۳۸۰، صص ۱۷۸ - ۱۹۹.
۴. «گفت و گو با ایرج افشار». / بخارا، ش ۲۱ و ۲۲، آذر تا اسفند ۱۳۸۰، صص ۱۸۶ - ۲۱۶.
۵. «گفت و گو با محمدعلی سفری». / بخارا، ش ۲۳، فروردین - اردیبهشت ۱۳۸۱، صص - .
۶. «گفت و گو با علی بهزادی». / بخارا، ش ۲۴، خرداد - تیر ۱۳۸۱، صص - .
۷. «گفت و گو با مسعود برزین». / بخارا، ش ۲۵، مرداد - شهریور ۱۳۸۱، صص - .



● دکتر علی بهزادی (عکس از طوبی ساطمی)

۲۶۷

آقای دکتر بهزادی از اینکه دعوت ما را پذیرفتید و وقت خود را در اختیار مجله بخارا قرار دادید سپاسگزاریم. لطفاً برای شروع گفت و گو از تاریخ تولد و سالهای اولیه صحبت بفرمایید.

مطابق مندرجات شناسنامه من در روز اول فروردین سال ۱۳۰۴ شمسی در شهر رشت به دنیا آمدم اما آنچه که در شناسنامه نوشته نشده این است که تولد من مصادف بود با ولادت حضرت علی (ع)، به این سبب اسم مرا علی گذاشتند. پدرم چون افسر بود برای فرزندان دیگرش نام‌های ملی منوچهر، نادر، بهزاد و پوران دخت انتخاب کرد اما همین نام مذهبی در یک زمان که نزدیک بود سرم به باد برود باعث نجات من شد. شرح آن طولانی است بماند برای بعد. پنج سال اول زندگی را در رشت گذراندم، بعد با خانواده به روش کارمندی به شهرهای همدان، کاشان، اراک و ارومیه رفتیم و در چهارده سالگی دوباره به رشت برگشتیم.

در چه دبستان‌ها و دبیرستان‌هایی درس خواندید؟

اولین بار خواستند مرا در کاشان به مدرسه بفرستند. هنوز شش سال نداشتم. برادر بزرگترم گاهی از شلاق و فلک مدرسه صحبت می‌کرد که شاگردها را مجازات می‌کردند. روز اول آن قدر گریه کردم و به صورت خدمتکاری که می‌خواست مرا به مدرسه ببرد چنگ زدم که ناچار شدند

منصرف شوند. سه سال اول را در سلطان آباد اراک به مدرسه رفتن نام دبستان را به خاطر نمی‌آورم لابد اسمش پهلوی بود. از کلاس چهارم تا هشتم در دبستان و دبیرستان بدر (رضائیه) درس خواندم کلاس نهم تا آخر دبیرستان و همچنین کلاس ششم ادبی را در دبیرستان‌های تربیت و شاهپور رشت گذراندم. این دوره مصادف بود با سوم شهریور ماه ۱۳۲۰ حمله انگلستان و شوروی به ایران، اشغال کشور به وسیله متفقین، رفتن رضاشاه از ایران، آمدن آزادی همراه با هرج و مرج به کشور و حوادث مهم بعدی.

دقیقاً بفرمایید از چه تاریخی با مطبوعات آشنا شدید؟

من از هشت نه سالگی به روزنامه و کتاب علاقه پیدا کردم. در آن زمان رادیو و تلویزیون وجود نداشت. پرتیراژترین روزنامه کشور اطلاعات بود که پدرم می‌خرید و مرا وادار می‌کرد با صدای بلند برایش بخوانم. کار سختی بود. کلمه کلمه هجی می‌کردم و پیش می‌رفتم. اوایل چیزی نمی‌فهمیدم اما به تدریج شیفته روزنامه خواندن شدم. بعد یک روز پدرم نشریه ایران باستان را به منزل آورد. در صفحه اولش عکس بزرگی از رضاشاه چاپ کرده بود. نیم تنه با کلاه پهلوی و آن سیل‌های کلفت. آن روزها روزنامه‌ها عکس چاپ نمی‌کردند. اگر عکسی هم چاپ می‌شد اندازه آن از کف دست یک بچه کوچکتر بود اما قد این عکس از قد من هم بزرگتر بود. حالا به این عکس‌ها می‌گویند پوستر، رنگ آن هم سیاه نبود نمی‌دانم قهوه‌ای بود یا بنفش بود یا آبی بود هر چه بود تاثیری را که ناشر می‌خواست روی ما بچه‌ها و شاید هم بزرگترها گذاشت که هنوز، آن را بخاطر دارم. مدیرش با پدر من دوست بود بعدها دانستم عبدالرحمن سیف آزاد نام دارد. سال‌ها در آلمان اقامت داشت روش روزنامه‌نگاری آلمان را در ایران پیاده کرده بود. داخل روزنامه هم پر از عکس بود. بعدها این روزنامه مرتب عکس‌هایی از هیتلر و پیشرفت آلمان چاپ می‌کرد. که در ایران آن زمان طرفدارانی داشت.

بعدها یک مجله برای پدرم می‌رسید به اسم نامه شهربانی به نسبت مجله‌های دولتی سطح آن بالا بود. داستان‌هایی از نویسندگان بزرگ جهان در آن چاپ می‌شد. به یاد دارم اولین بار با نام تولستوی در این مجله آشنا شدم.

اما در مورد کتاب باید بگویم پول جیبی من آن قدر نبود که بتوانم کتاب بخرم. در آن زمان یک سری جزوه‌های هفتگی منتشر می‌شد. تحت عنوان تارزان، شرلوک هلمز، نات پنکرتون، جینگزور جایی که ناشر بیشتر آنها انتشارات شبستری بریانی بود. هر جزوه ده شاهی قیمت داشت من با پول توجیبی که برای تخمه و نخودچی کشمش به ما داده می‌شد هفته‌ای دو سه تا از این جزوه‌ها را می‌خریدم. در آن زمان به نویسنده و مترجم این جزوه‌ها توجه نمی‌کردیم.

چندی قبل کتابی از نات پنکرتون نزد نوهام دیدم و دانستم نویسنده آن موریس لوبلان فرانسوی و مترجم آن نصرالله فلسفی ادیب و مورخ بزرگ بود. به جز این‌ها کتابفروشی‌هایی بودند که کتاب را شبی چند شاهی گزایه می‌دادند در این دوره من توانستم کتابهایی مانند سه تفنگدار، کنت مونت کریستو و فرانکشتین و اسرار پاریس و نظایر آن‌ها را بخوانم.

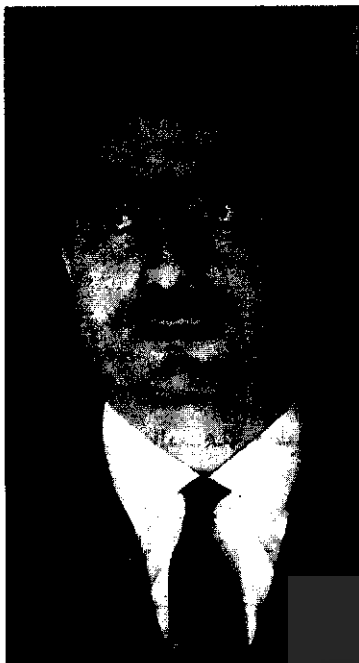
تحولات کشور بعد از شهریور بیست سبب تحول فکری عمیقی در جوانان شد مطالعات ما هم تغییر پیدا کرد من هم مانند بیشتر جوانان به روزنامه‌های سیاسی انتقادی و مجله‌ها و کتابهای ادبی علاقه پیدا کردم.

از سر آغاز فعالیت‌های مطبوعاتی خودتان بگویید؟

اولین کار مطبوعاتی من - به غیر از روزنامه‌های دیواری مدرسه - در هفته‌نامه الفبا چاپ رشت بود. این روزنامه را زنده یاد رحیم صفاری که مردی پرشور بود و سر بی‌باکی داشت در شهر اشغال شده رشت چاپ می‌کرد. سردبیر الفبا غدیر پیشه‌بان مردی ادیب، خوش صحبت و نکته سنج بود. اداره در ساختمانی روبروی سبزه میدان رشت قرار داشت. ما چند دانش‌آموز هم به آنجا رفت و آمد می‌کردیم. از خصوصیت بارز این روزنامه آن بود که در شهر اشغال شده رشت با شوروی و طرفداران ایرانی آنها مبارزه می‌کرد. در آن زمان الفبا را در ایران به هفته‌نامه سروش چاپ شیراز تشبیه می‌کردند و ما از این تشابه بخود می‌بالیدیم. فارس در آن زمان بوسیله انگلیسی‌ها اشغال شده بود و مرتجعین و رؤسای ایل‌ها در آنجا قدرت و نفوذ زیادی داشتند؛ روزنامه دست چپی سروش با آنها مبارزه می‌کرد و نویسنده‌ها و شاعران نامداری مانند رسول پرویزی، فریدون توللی و هاشم جاوید و دیگران در آن قلم می‌زدند مدیر این روزنامه عبدالله عقیفی بود.

من در میان کتابهای پدرم یک دوره مجله فرنگستان پیدا کردم. این مجله در سال ۱۳۰۴ شمسی (۱۹۲۵ میلادی) به مدیریت مرتضی مشفق کاظمی - نویسنده کتاب معروف تهران مخوف - در برلین چاپ می‌شد. در آنجا یک مقاله پیدا کردم به قلم ت - ارانی. او به شدت به کسانی که در زمینه تجزیه آذربایجان تلاش می‌کردند حمله کرده بود. در سال ۱۹۲۵ میلادی مانند سال ۱۹۴۵ در شوروی و ترکیه فعالیت‌هایی در این زمینه صورت می‌گرفت.

دکتر تقی ارانی خودش آذربایجانی بود. با توجه به آنکه ارانی در آن سال‌ها از نظر دست چپی‌های ایران بعد از مارکس و انگلس و لنین چهارمین شخصیت دنیای کمونیسم به شمار می‌رفت و تصویر او در تمام دفاتر حزب توده ایروان و در راه‌پیمایی‌های توده‌ای‌ها به چشم می‌خورد چاپ این مقاله می‌توانست تاثیر زیادی در مردم داشته باشد.



مجله تسدید و سیاه
تهران - اول خیابان فروردی کوچه طبرس
تلفن ۳۰۲۸۲۸ - ۳۱۸۶۶۶

۲۷۰

صفاری وقتی مقاله را خواند خیلی خوشش آمد به من گفت آن را رونویسی کنم تا به حروفچینی بدهد. می‌گفت به امیرانی می‌گویم آن را در مجله خواندنیها چاپ کند. اما متأسفانه این مقاله هرگز چاپ نشد. ظاهراً از کمانداران شوروی در رشت - که تصور می‌کنم علی اف نام داشت - مانع چاپ آن شده بود. بعد که به تهران آمدم به کمک دیکسیونر از نشریات فرانسوی زبان برای بعضی از روزنامه‌های تهران مطالبی ترجمه می‌کردم از جمله گلهای رنگارنگ علی اکبر سلیمی که در آن زمان سردبیری آن را حمزه اخوان تقوی همکلاسی ام در دبیرستان‌های رشت و همدوره‌ام در دانشکده حقوق به عهده داشت. بعضی از کارهای مرا با عنوان ترجمه علی بهزادی دانشجوی حقوق چاپ کرد.

اشاره به آمدنتان به تهران کردید به نظرم سال ۱۳۲۵ به تهران آمدید؟
بله، همین طور است.

همان سال هم برای تحصیل به دانشگاه رفتید و گویا در سال ۱۳۲۸ فارغ التحصیل شدید، از ایام تحصیل در دانشگاه تهران بگویید.
در آن زمان ایران فقط یک دانشگاه داشت آن هم در تهران بود. در همان سال پیشه‌وری یک

دانشکده پزشکی تاسیس کرد که فقط برای سال اول دانشجو می پذیرفت. پدر و مادر من هم مثل بیشتر پدر و مادرها میل داشتند پزشک بشوم من با زحمت آنها را راضی کردم به رشته ادبی بروم و در دانشکده حقوق درس بخوانم. اما میل قلبی من آن بود که ادبیات بخوانم. به این سبب تصمیم داشتم اگر در کنکور حقوق قبول نشدم به دانشسرای عالی بروم. در آن زمان دانشکده ادبیات با این نام وجود نداشت. اما این شهامت را هم نداشتم که ورقه سفید بدهم. در دل آرزو می کردم به طور طبیعی در کنکور حقوق رد شوم. در آن صورت پدرم نمی توانست اعتراض کند. پدرم به این سبب حقوق را به ادبیات ترجیح می داد که فکر می کرد حالا که پزشک نشدم با لیسانس حقوق خواهم توانست قاضی بشوم یا وکیل دادگستری بشوم یا به وزارت امور خارجه بروم یا در هر اداره یا بانکی استخدام بشوم. اسمش ابهت داشت: دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصاد و در حالی که طبیعی ترین شغل لیسانسیه های رشته های مختلف دانشسرای عالی آن بود که دبیر بشوند.

به هر حال در کنکور حقوق قبول شدم و آرزوی تحصیل ادبیات در دلم ماند. اما باید اعتراف کنم که دوران تحصیل در دانشکده حقوق دانشگاه تهران از بهترین سالهای عمرم بود و حالا گاهی که به گذشته فکر می کنم آرزوی من آن است که ای کاش دوران تحصیل در این دانشکده طولانی تر می شد یعنی مثل بعضی از دانشجویان رشته های قضایی و اقتصاد را هم می خواندم. از باغ سبز و خرم دانشگاه تهران ساختمان باشکوه دانشکده حقوق و آزادی آن سالها و دانشجویان پسر و دختر شاد و امیدوار که بگذریم، دانشکده حقوق نیم وقت بود. من توانستم بعد از ظهرها در یک دبیرستان به تدریس ادبیات بپردازم. گاهی برای روزنامه ها و مجله ها مطالبی ترجمه می کردم و حق ترجمه می گرفتم. درآمد خوبی داشتم. چون در خانه عموم زندگی می کردم مانند سایر دانشجویان شهرستانی خرج خوراک و مسکن هم نداشتم. حالا دیگر می توانستم هر مجله و کتابی را که می خواستم بخرم و مطالعه کنم. به کلاس های زبان فرانسه و انگلیسی و آموزشگاه های موسیقی می رفتم. چیزی که حالا هم هر وقت به یاد می آورم دچار حیرت می شوم آن است که یک روز همین که آگهی یک دوره تعلیم خط را خواندم بلافاصله رفتم و اسم نوشتم و مدتی خط میخی می خواندم. خوب به یاد دارم که یکی از استادان ما در آن کلاس دانشگاهی استاد سعید نفیسی بود.

به دوران تحصیل شما در فرانسه رسیدیم شما خودتان برای ادامه تحصیل فرانسه را انتخاب کردید یا نظر خانواده یا پدر بود؟

من در رشته سیاسی فارغ التحصیل شدم اما به سیاست علاقه زیادی نداشتم عاشق ادبیات بودم.

در آن سال‌ها برای ادامه تحصیل در رشته حقوق بهترین کشور خارجی فرانسه بود، برای ادبیات هم بهترین جا فرانسه بود، هنوز ادبیات امریکا در ایران رواج نداشت. ما در آن سال‌ها از نویسندگان معاصر آن کشور فقط ارنست همینگوی، ویلیام فاکنر و جان اشتین بک و دو سه تن دیگر را می‌شناختیم. انگلستان هم همین طور اما از نویسندگان و شاعران فرانسوی می‌توانستیم سی چهل نفر را بشماریم و درباره آثارشان صحبت کنیم. روزی که من در روزنامه‌های فرانسه خواندم که آندره ژید مرده و تشییع جنازه او از کوچه «وانو» انجام می‌شود نزدیک بود دق کنم. من چندین ماه بود در همان کوچه و در چند قدمی او زندگی می‌کردم اما نمی‌دانستم آن مرد بزرگ همسایه من است. اگر می‌دانستم حتماً روزها مقابل در خانه او می‌ایستادم تا او را از نزدیک ببینم.

سفر من به فرانسه فقط برای گرفتن مدرک نبود. من یک جوان گوشه‌گیر و کمروزی شهرستانی بودم که احساس می‌کردم در میان جوانهای حراف، جوک‌گو و پرجوش و خروش تهرانی کمبود دارم. احتیاج به شناخت دنیای دیگری داشتم تا به آن وسیله بتوانم خودم را بشناسم. آن دنیا از نظر من فرانسه بود که هم فرهنگش را، هم تاریخش را و هم مردمش را دوست داشتم. از دورانی که در آنجا تحصیل کردم بگذریم تا چند سال قبل که هنوز به ناچار ارتباطم با فرانسه و مطبوعات فرانسه قطع نشده بود، هر سال یا هر دو سال یک بار سفری به فرانسه می‌کردم و پانزده روز، یک ماه را در آنجا می‌گذراندم و یا اگر به سبب حرفه روزنامه‌نویسی به کشوری دعوت می‌شدم حتماً سری هم به پاریس می‌زدم.

راجع به دوره روزنامه‌نگاری که در فرانسه گذراندید توضیح بدهید.

در سال ۱۹۵۰ که به فرانسه رفتم بیشتر به ادبیات فکر می‌کردم تا روزنامه‌نویسی. به این سبب تصمیم گرفتم در کنار حقوق سیاسی که رشته تخصصی من بود به ادبیات هم بپردازم. در پاریس شلوغ همزمان تحصیل در دو دانشکده برایم مشکل بود. به شهر دانشگاهی «رن» واقع در شمال غربی فرانسه رفتم. بعد از تحقیق به این نتیجه رسیدم که تحصیل در رشته ادبیات فرانسه کار سختی است و مدتی طولانی وقت لازم دارد. در دوره دکتری دولتی تاریخ اسم نوشتم. چون فاصله شهر رن تا پاریس فقط سیصد کیلومتر و سفر با راه آهن در فرانسه خیلی راحت بود مدتی را بین این دو شهر می‌گذراندم.

استادی که به عنوان راهنما انتخاب کردم پرفسور کنتامین نام داشت. مردی مسن بود و از شخصیت‌های بزرگ فرهنگی محسوب می‌شد. این استاد علاقه زیادی به فرهنگ و تاریخ باستان ایران داشت. اغلب مرا در خانه خود می‌پذیرفت و ساعت‌ها درباره نفت، دکتر مصدق و مبارزه

ملت ایران و همچنین تاریخ گذشته پرافتخار ایران صحبت می‌کرد و از شاعران و بزرگان علم و ادب ایران می‌پرسید.

از ادبیات گذشته عشق دوم من روزنامه‌نویسی بود. اما در سال ۱۹۵۰ (سال ۱۳۲۹ شمسی) در پاریس رشته روزنامه‌نگاری دانشگاهی وجود نداشت. من یک آموزشگاه عالی روزنامه‌نگاری پیدا کردم که دوره آن دو ساله بود. از قضا این موسسه هم در کوچه‌ای به نام «رن» قرار داشت. همانم شهر دانشگاهی که نام نویسی کرده بودم. به آنجا رفتم و خیلی هم استفاده کردم؛ وقتی دوره دکتری در رشته حقوق بین‌الملل عمومی دانشگاه پاریس را گذراندم چون دولت به سبب ملی کردن صنعت نفت و خلع ید از کمپانی نفت انگلیس و ایران و محاصره اقتصادی عوارض و عواقب آن دچار کمبود ارز شده بود، نمی‌توانست برای دروس اضافی و تکمیلی ارز بدهد، من هم ناچار هر دو رشته را ناتمام گذاشتم و به ایران برگشتم. البته به امیدی که بزودی برگردم و آنها را تمام کنم که هرگز چنین فرصتی پیش نیامد.

ظاهراً از فرانسه برای مطبوعات ایران مطالبی می‌فرستادید.

بله، بعد از چند ماه اقامت در پاریس دیگر می‌توانستم بدون کمک مستمر از دیکسیونر مطالبی را ترجمه کنم. خودم هم گاهی مقاله یا داستان می‌نوشتم و از آنجا برای بعضی از روزنامه‌ها و مجله‌های تهران می‌فرستادم اما نمی‌دانم آنها را چاپ می‌کردند یا نه! چون هرگز فرصت نکردم مجله‌ها و روزنامه‌های سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۱ را ورق بزنم. اما می‌دانم که روزنامه بهزاد چاپ رشت بعضی از نوشته‌ها و ترجمه‌هایم را چاپ کرد.

گویا این همکاری با مطبوعات ایران پس از بازگشتتان هم استمرار داشت.

بعد از بازگشت به ایران در روزنامه خورشید ایران به مدیریت دکتر بهاء‌الدین بازارگاد و روزنامه ایران ما به مدیریت جهانگیر تفضلی که در آن زمان به صورت هفته‌نامه منتشر می‌شد مقاله‌هایی چاپ کردم تا آنکه در ۱۸ مرداد ۱۳۳۲ یعنی ده روز قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مجله سپید و سیاه را منتشر کردم.

به سپید و سیاه هم می‌رسیم لطفاً از بدو بازگشت از اروپا، و کارهایتان در آن ایام بگویید.

وقتی در رشته حقوق بین‌الملل عمومی دکتری گرفتم نامه‌ای به تهران نوشتم که یک درس تمام شده اما دو درس ناتمام دارم که چند ماهی کار دارد و نظر آنها را پرسیدم بیشتر افراد خانواده با

وجود مشکلات ارزی عقیده داشتند بمانم و درس‌هایم را تمام کنم اما عمومیم که هم در کار سیاست و هم در کار اقتصاد وارد بود صلاح در آن می‌دانست که فوراً برگردم. او می‌گفت هر چه زودتر برگردم شانس بیشتری برای موفقیت خواهم داشت. موج اول دانشجویان ایرانی که بعد از پایان جنگ دوم جهانی برگشته بودند، همگی صاحب مشاغل مهم و حتی وکالت و وزارت شده و من نخستین دانشجو از موج دوم بودم. از موج سوم دانشجویان خارج هم که دو سه سال بعد برگشتند تعداد زیادی از همدوره‌های من وکیل و وزیر و سناتور شدند مانند: دکتر تقی عالیخانی، دکتر مجید مجیدی، دکتر ضیاء‌الدین شادمان، دکتر غلامرضا نیک‌پی و دیگران...

من هرگز به شغل دولتی در هیچ مقام و مرتبه‌ای علاقه نداشتم. اما خُب اگر خیلی اصرار می‌کردند چون اصولاً مأخوذ به حیا هستم ناچار وزارت را قبول می‌کردم! به هر صورت با این اندیشه زود و سریع برگشتم. چند روزی به دید و بازدید خانوادگی گذشت و وقتی کارهای مقدماتی تمام شد در منزل نشستم تا ببینند مرا کشف کنند.

چند روز گذشت. چند هفته گذشت. هیچ کس به سراغم نیامد! چون گذشته از خجالتی بودن متواضع هم بودم، خودم راه افتادم اینجا و آنجا رفتم که: این منم طاووس علیین شده... قبل از همه به فکر کار آزاد افتادم. طبیعی است که این کار روزنامه‌نویسی باشد. در آن سال‌ها روزنامه‌نگاری شرایط سختی نداشت هر کس می‌توانست با هر شرایطی امتیاز یا به اصطلاح امروزی پروانه را بگیرد. وقتی به شعبه امتیازات وزارت کشور رفتم گفتند: چون دولت تصمیم دارد قانون مطبوعات دنیا پسندی تهیه کند از امروز تا اطلاع ثانوی دادن امتیاز روزنامه و مجله به کلی موقوف است. این را هم بگیریم که در آن سال‌های ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ وضع مطبوعات در ایران به شدت آشفته بود. دنبال پروانه وکالت دادگستری رفتم. گفته شد چون تصمیم گرفته شده در بین وکلای دادگستری هم تصفیه به عمل آید تا وقتی این کار انجام نگرفته پروانه جدید به کسی داده نخواهد شد.

ناچار حاضر به کار دولتی شدم. اول به وزارت امور خارجه رفتم. اولین چیزی که در سر در مجللی این وزارت خانه به چشمم خورد آگهی استخدام ممنوع بود. در وزارت دادگستری هم هر گونه استخدام جدید ممنوع شده بود. به سراغ تک تک وزارت خانه‌ها رفتم در به همان پاشنه می‌گشت. تصمیم گرفتم در یک بانک استخدام شوم. بانک ملی دولتی بود، بانک سپه ارتشی بود پس دولتی بود و استخدام نمی‌کردند. در آن زمان فقط یک بانک خصوصی وجود داشت به نام بانک بازرگانی ایران که از قضا یکی از اعضای هیات مدیره آن به نام سرتیپ صفاری از مردان نیک روزگار از دوستان ایام جوانی پدرم بود و به قول خودش در رشت با هم رفیق گرمابه و گلستان بودند. نامه پدرم را خواند، بوسید و بویید و به روی دیده گذاشت. از اینکه پدرم چنین فرزند

روای علی بهزادی

به یک دادگستری و مشاور حقوقی

مابین ۵ تا ۷ بهمن ۱۳۵۷

برومندی تربیت کرده به او، به من، به خودش و به ملت ایران تبریک گفت. کاغذ و قلم در اختیارم گذاشت و از من خواست فی المجلس تقاضانامه استخدام بنویسم. نوشتم و دادم. خواند به من پس داد و گفت نشانی خودم را واضح تر و آشکارتر بنویسم و اطمینان داد تا یک هفته دیگر پاسخ مثبت را به خانم خواهد فرستاد. پاسخ این نامه هرگز به دستم نرسید. احتمالاً چون نشانی خیلی سراسر بود پستچی نتوانست آن را پیدا کند. سال‌ها بعد که من روزنامه نویسی شدم، سرتیپ صفاری که همیشه مقامات عالی داشت گاهی که مرا می دید با لهجه غلیظ اما شیرین گیلکی خودش می گفت: «اگر آن پستچی کاهل را که مانع شد بانک از وجودی مثل تو محروم شود پیدا کنم من می دانم و او...».

با این شکست‌ها ناامید نشدم، جوان بودم و آرزو داشتم. روزی یکی از خویشاوندانم به من گفت دکتر بازارگاد می خواهد روزنامه منتشر کند و دنبال یک عده جوان تحصیل کرده می گردد. دکتر بهاءالدین بازارگاد را دورا دور می شناختم. او در دوره دوم روزنامه نویسی خودش بعد از شهرپور بیست، روزنامه نویسی موفق بود. بعضی از شماره‌های هفته‌نامه او که بهایش دو ریال بود، گاهی به سبب سرمقاله‌های تند و انتقادی اش تا یکصد ریال خرید و فروش می شد. اما او ناگهان روزنامه نویسی را کنار گذاشت و برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و حالا که آمده بود، می خواست یک «روزنامه یومیه» منتشر کند. خویشاوندم دنبال سخنانش گفت دکتر بازارگاد

برای همکاری چند شرط دارد: یکی آنکه داوطلبان علاقه مند به کار روزنامه نگاری باشند، دیگر آنکه فعلاً تا کار روزنامه بگیرد پولی نخواهند، به شرط سوم و چهارم گوش نکردم و روز بعد به نشانی روزنامه رفتم. در آن سال‌ها روزنامه نویس‌ها اعتقاد به سرمایه گذاری در کار روزنامه نداشتند. امید همه آن بود که از همان شماره اول با چاپ یک سرمقاله تند و تیز یا یک کاریکاتور جالب روزنامه، تیراژ پیدا کرده و دخل و خرج کند. بعد از شهریور بیست و پس از سال‌ها سکوت دوران رضاشاهی چنین اتفاقی روی می داد اما در سال ۱۳۳۱ و ده سال بعد که همه انتقادات از رژیم شده بود و همه ناسزاهای گفته شده بود و همه کاریکاتورهای تند و حتی موهن کشیده شده بود، نمی شد به این سادگی‌ها موفق شد.

در حدود یکی دو ماه در روزنامه خورشید ایران کار کردم. مقالات طنز انتقادی می نوشتم. دکتر بازارگاد از مقالات من خیلی تعریف می کرد. لابد یکی از نکات فلسفی که خوانده بود این بود که تشویق می تواند جای حق التحریر را بگیرد. او در امریکا در رشته فلسفه دکتر شده بود و من به همین قانع بودم که روزی چند ساعت وقتم را در اداره روزنامه صرف می کردم. اما کار خورشید ایران در این دوره نگرفت و به سبب تمام شدن سرمایه اندک مدیرش تعطیل شد. بعدها که من مجله سپید و سیاه را منتشر کردم تا چند سال دکتر بازارگاد برای من مقاله های اجتماعی جالب می نوشت. البته مجانی احتمالاً برای جبران مقاله های مجانی که من برایش نوشته بودم هفته نامه ایران ما هم به نویسنده های آماتور پول نمی داد.

این بار اقامت من در تهران با دوران دانشجویی تفاوت بسیار داشت. در آن زمان در حین تحصیل تدریس می کردم و ترجمه می کردم و درآمد خوبی داشتم اما حالا که فارغ التحصیل شده بودم با آنکه متاهل هم بودم تنها درآمد من پول توجیبی بود که پدرم که یک سرهنگ بازنشسته بود، به من می داد یعنی یک پنجم درآمد دوران دانشجویی. البته از نظر مخارج غذا و مسکن کم و کسری نداشتیم. با دختر عمویم ازدواج کرده بودم و به اصطلاح داماد سرخانه بودم اما به قول سعدی زندگانی فقط خور و خواب و خشم و شهوت نیست. اما با این همه من ناتمام گذاشتن قسمتی از تحصیلاتم را و حدود یک سال بی کاری ام را در این ایام به حساب ادای دین خودم به ملت بزرگ ایران در مبارزه افتخار آفرینی که با ابر قدرت و استعمارگر بزرگ زمان در پیش گرفته بودند می گذارم و به همین سبب هرگز از راهی که از آغاز دانشجویی انتخاب کرده بودم برنگشتم.

حالا از چاپخانه مسعود سعد و مقدمات نشر مجله سپید و سیاه بگویید.

آقای عیسی بهزادی عمو و پدرزنم که در عین حال بزرگ خانواده بود اعتقاد نداشت من بدون تجربه عملی بتوانم در آشفته بازار مطبوعات آن سال‌ها مجله منتشر کنم به این سبب به

تلاش های من در راه انتشار مجله با بی تفاوتی نگاه می کرد. اما یک روز ظهر به خانه آمد و گفت: «محمدعلیخان مسعودی با عمویش عباس مسعودی قهر کرده، از روزنامه اطلاعات بیرون آمده، می خواهد مستقلاً روزنامه منتشر کند. وقتی درباره شما با او صحبت کردم خیلی استقبال کرد که شما را سردبیر روزنامه بکند. من هم گفتم حاضرم صد هزار تومان در این روزنامه سرمایه گذاری کنم».

از شنیدن این حرف آه از نهادم برآمد صد هزار تومان سال ۱۳۳۱ خیلی زیادتر از صد میلیون تومان امروز بود. اگر محمد علیخان هم همان قدر یا نصف آن سرمایه می گذاشت با این پول می شد چند مجله منتشر کرد. با این همه این خبر به هیچ وجه برای من وسوسه انگیز نبود. من یک جوان گمنام بودم که تازه از دانشکده بیرون آمده بودم و محمدعلی مسعودی یک مرد شناخته شده سیاسی بود که سابقه چند دوره وکالت مجلس و چند سال سردبیری اطلاعات را داشت. من مانند اغلب جوانان آن روزها چپ ملی یعنی طرفدار دکتر مصدق و جبهه ملی بودم اما محمد علی مسعودی را همه به عنوان یک رجل درباری دست راستی می شناختند. من می خواستم یک مجله بی طرف ملی منتشر کنم. روزنامه محمدعلیخان خواه ناخواه سیاسی، دست راستی و رقیب روزنامه اطلاعات می شد. خوشبختانه یک حرف عمویم مشکل مرا تا حدی حل کرد. محمدعلی مسعودی گفته بود چون روزنامه او حتماً پرتیراژ خواهد شد فعلاً بهتر است برای شروع کار یکی از چاپخانه های موجود را بخرند بعد سفارش ماشین رتاتیو را به خارج بدهند و در همانجا سوار کنند. در آن زمان در ایران فقط یک رتاتیو وجود داشت آن هم متعلق به روزنامه اطلاعات بود. این خودش ستونی بود که می توانست برای من فرج باشد و چاپخانه مقدمه ای می شد که من می توانستم با چاپ مجله خودم آنها را در مقابل عمل انجام شده قرار دهم. محمدعلی مسعودی هم می توانست در آینده رتاتیوش را وارد کند و روزنامه اش را منتشر کند.

همین طور هم شد محمدعلی مسعودی چاپخانه چهر را در خیابان شاه آباد سابق جنب خیابان ظهیرالاسلام از دکتر اسماعیل آرم استاد دانشگاه و مدیر انتشارات چهر به مبلغ شصت هزار تومان خرید و بابت سهمش در شرکت گذاشت. عمویم صد هزار تومان سهم خودش را پرداخت کرد. محمدعلی خان چند تن از دوستانش را هم وارد شرکت کرد که از دو تا بیست سهم خریدند. احتمالاً برای آنکه در اقلیت نباشد. به این ترتیب چاپخانه چهر شد شرکت سهامی چاپ مسعود سعد و من شدم مدیر عامل چاپخانه با ماهی هفتصد تومان حقوق که تقریباً دو برابر در آمد من در زمان دانشجویی بود. البته این شغل و درآمد در حد وکالت و وزارت که وعده داده بودند نبود اما بعد از ماه ها بی کاری و بی پولی خودش کلی کار و کلی پول بود، من در این زمان به طور جدی به فکر انتشار مجله افتادم.

برای گرفتن امتیاز مجله چه مراحل را طی کردید؟

در وزارت کشور تقاضای مرا برای صدور امتیاز مجله گرفتند و پرونده‌ای هم به نام سپید و سیاه تشکیل دادند اما گفتند برو خیرت می‌کنیم. کی و چه وقتش معلوم نبود. در ضمن نمی‌شد به انتظار مدت نامعلوم نشست. در صدد برآمدن قبل از آن کاری بکنم. در آن زمان امتیازهای موجود خیلی زیاد بود که اغلبشان منتشر نمی‌شدند فکر کردم از آنها استفاده کنم.

آقای دکتر در جلد اول کتاب شبه خاطرات خودتان در ذیل مطلب محرمانه‌ی خان نوشتید شماره اول را با امتیاز خاور زمین و شماره دوم را با امتیاز غوغای من چاپ کرده‌اید و در ذیل بیوگرافی محمدعلی مسعودی به عکس آن نوشته‌اید کدام یک صحیح است؟

از اینکه این قدر نکته سنج هستید لذت می‌برم. در اثر بارها توقیف و تعطیل و جا به جایی‌های خود خواسته و ناخواسته من اکنون یک دوره کامل سپید و سیاه را ندارم و بعد از سی‌چهل سال حافظه انسان درست کار نمی‌کند. یکی از علاقه‌مندان دوره جلد شده سال اول را به من داد که الان به آن مراجعه می‌کنم و می‌گویم... با آقای غلامحسین طلایی مدیر روزنامه خاورزمین در دوران دانشجویی که در دبیرستان اتحاد تدریس می‌کردم آشنا شدم. ایشان هم در آن‌جا درس می‌دادند. در این ایام وقتی دانست قصد دارم مجله‌ای منتشر کنم به من گفت از امتیاز ایشان استفاده کنم من هم شماره اول مجله سپید و سیاه را با استفاده از امتیاز خاورزمین منتشر کردم. بعداً ایشان در صدد برآمدن روزنامه خودشان را هم منتشر کنند. از آنجا که افکار سیاسی ما متفاوت بود من با تشکر فراوان از ایشان شماره دوم را با امتیاز روزنامه غوغای من منتشر کردم. صاحب امتیاز غوغای من آقای علی‌اصغر کاریاب بود که با یکی از همکاران من در چاپخانه و مجله (آقای طهماسب‌قلی سعیدی) دوستی نزدیک داشت. حسن کار آقای کاریاب و روزنامه‌اش آن بود که رنگ سیاسی خاصی نداشت. من حدود چهار ماه یعنی تا شماره ۱۷ به تاریخ یکشنبه ۱۵ آذر ۱۳۳۲ از امتیاز غوغای من استفاده کردم. اما در این هنگام به خاطر تندروی‌های من این روزنامه توقیف شد و از شماره ۱۸ با امتیاز مجله مشیر سپید و سیاه را منتشر کردم.

سرمایه اولیه شما برای انتشار مجله چقدر بود؟

وقتی شرکت چاپ مسعود سعد تشکیل شد بلافاصله یک ماشین چاپ مسطح خریدیم که می‌توانست کار رنگی هم چاپ کند در مورد شعبه‌های دیگر چاپخانه هم وسایل کارشان را کامل کردیم محمدعلی مسعودی هم سفارش یک ماشین چاپ رتاتیو را به خارج داد که آمدن و نصب

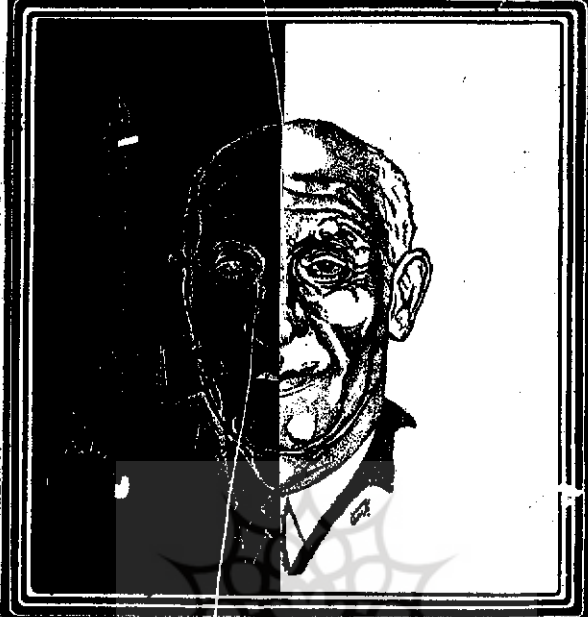
آن چندین ماه طول کشید. طی چند ماهی که برای امور مربوط به چاپخانه کار کرده بودم می دانستم برخلاف تصور عمومی روزنامه اطلاعات به سبب تلاش شبانه روزی مدیر و صاحب امتیاز آن عباس مسعودی به اینجا رسیده محمدعلی مسعودی به سبب روحیه خدمت به مردم خوش خلقی و خوشرویی و حتی اعتراف می کنم خوش قلبی در میان گروه های چپ و راست و مذهبی و لامذهب و توده ای و پان ایزانیست و گبروتوسا و هرهری مذهب دوستان زیادی داشت. از صبح تا شام وقتش صرف سرویس دادن به آنها می شد. محمدعلی مسعودی می توانست رئیس روابط عمومی بزرگترین شرکت تجارتنی دنیا بشود اما به عنوان مدیر سختکوش و پرتلاش یک روزنامه یومیه ابد... ابد. من سه ماه هر روز به خانه اش می رفتم او را از خانه بیرون می کشاندم تا چاپخانه ای پیدا کنیم و بخریم موفق نمی شدم همین کار را عمومی سه روزه برایش کرد و چاپخانه چهر را خرید.

من که اوایل در خفا مشغول کارهای مقدماتی مجله بودم یک روز فهمیدم عمومی و محمدعلی مسعودی با هم مشغول مذاکره و قرار گذاشتند حال که سرمایه اول صرف خرید چاپخانه و توسعه آن شده عمومی صد هزار تومان دیگر برای راه انداختن روزنامه پست تهران سرمایه گذاری کند تا در روزنامه هم شریک شویم و من به عنوان سردبیر پست تهران کار کنم. اینجا بود که تصمیم گرفتم قبل از آنکه این کار سر بگیرد مستقلاً مجله ام را منتشر کنم. نامه ای برای مادرم به رشت نوشتم که برای انتشار مجله احتیاج به سرمایه دارم او هم به ده رفت و گوساله ای فروخت و سه هزار تومان برایم فرستاد. من هزار و پانصد تومان را خرج تبلیغ کردم (که در آن زمان پول خوبی بود از جمله با این پول یک مینی مجله سپید و سیاه به اندازه کف دست منتشر کردم که خیلی گرفت) هزار و پانصد تومان بقیه هم خرج انتشار شماره اول مجله شد. از شماره دوم اقدام به قرض و نزول که هنوز گریبان مرا رها نکرده.

این را هم بگویم که محمدعلی مسعودی فرد زیرکی بود. وقتی احساس کرد من تمایلی به همکاری با او در روزنامه ندارم و برای مجله ام دنبال امتیاز می گردم، پیشنهاد کرد از امتیاز او استفاده کنم اما من چنین نکردم. روزنامه پست تهران او که بلافاصله بعد از ۲۸ مرداد و توقیف اطلاعات و کیهان به صورت خبری منتشر می شد به تیراژ بالایی دست یافت که ما با همان سائین های مسطح چاپخانه می رساندیم بعد که اطلاعات و کیهان منتشر شدند تیراژش پایین آمد و حتی زمانی که رتاتیوش وارد شد تیراژش از سه هزار بالاتر نرفت.

شما قبل از کودتای ۲۸ مرداد دو شماره مجله منتشر کردید آیا بعد از کودتا با مشکلی

مواجه نشدید؟



● روی جلد شماره اول مجله سپید و سیاه (با امتیاز خاورزمین)

در جواب باید بگویم هم بله و هم نه. علتش را از نظر خوردم می نویسم شاید همین باشد شاید علل دیگری داشته. شماره اول مجله سپید و سیاه با روی جلد نقاشی نقطه چین سیاه و سفید از دکتر محمد مصدق با سمبل دکل نفت و کلمه رفرا ندوم روی نقشه ایران منتشر شد. در صفحه ۲ در ستون آغاز سخن نوشتیم «... در سیاست همگام با نهضت عظیم مردم ایران قدم برمی داریم. همیشه خود را از ملت و خدمتگزاران ملت می دانیم...» این مرام و مسلک مجله بود اما در مورد راه و روش کار، در همین ستون نوشتیم: «...از خدمتگزاران تم جید می کنیم ولی هرگز کرسی آسمان را زیر پای کسی نمی گذاریم. در انتقاد آن قدر تند نمی رویم که مخالفین خود را یکباره خائن بدانیم...» پس ملاحظه فرمایید سپید و سیاه یک مجله ملایم بود. در آن زمان نود در صد نشریات هر دو گروه مخالف تندرو حتی فحاش بودند.

در شماره دوم تصویر نقاشی نقطه چین آیت الله کاشانی را روی جلد گذاشتیم با سمبل منبر و عظم و کرسی ریاست مجلس. در صفحه ۲ در شرح پشت جلد نوشتیم: «... اگر آیت الله دیگر نمی تواند با نهضت همکاری نماید لاقلاً از مبارزه با آن خودداری کند و بگذارد کسی که به عقیده خودشان بیش از همه صلاحیت رهبری را دارد نهضت عظیم ملت ایران را به سوی پیروزی رهبری کند...» در آن زمان در مطبوعات سابقه نداشت یک نشریه سیاسی در یک گروه مشخص عکس رهبر گروه مخالف را با احترام چاپ کند. رسم شده بود اگر نشریه تصویر مخالفان را چاپ

می‌کرد حتماً پیرایه‌هایی به آن می‌بستند. به عنوان مثال در همان روزها روزنامه‌ها کاریکاتور شاه را چاپ می‌کردند به جای تاج آفتابه سرش می‌گذاشتند یا مخالفان دولت که کاریکاتور مصدق را زیر پتو می‌کشیدند و با سرم و دوا و غیره ولی ما قصد داشتیم تا سی شماره عکس رجال محبوب ملی را در مجله چاپ کنیم و در میان آنها رجال مخالف را با سمبل‌های گویا بکشیم برای شماره سوم و چهارم قصد داشتیم عکس دکتر شایگان و دکتر صدیقی را چاپ کنیم، پنجم رهبر مخالفان سپهبد زاهدی و ششم دکتر فاطمی که البته نشد.

روز ۲۸ مرداد مهاجمین به دفاتر روزنامه‌ها و مجله‌های ملی و دست چپی که در اثر سال‌ها مبارزه معروف شده بودند مانند باختر امروز، نیروی سوم، شورش، شهباز، به سوی آینده و غیره ریختند. دفاتر نشریه‌ها را غارت کردند، مدیران و کارکنان را مضروب و مجروح کردند و به زندان بردند. روز بعد هم ده‌ها و شاید صدها روزنامه و مجله توقیف و تعطیل شد اما سپید و سیاه امتیاز نداشت تا لغو شود.

وجه تسمیه سپید و سیاه چه بود؟

وقتی تقاضای امتیاز مجله کردم هر اسمی را پیشنهاد می‌کردم می‌گفتند قبلاً گرفته شده زمانی بود که ما تصور می‌کردیم نام نشریه حتماً باید دارای مفاهیم و معانی مهم باشد. آن زمان در فرانسه مجله‌ای منتشر می‌شد به نام NOIR ET BLANC یعنی سیاه و سفید من این نام را پیشنهاد کردم گفتند این نام هم گرفته شده اما شنیدم ناشر آن آقای اسماعیل آموزگار است که آن را منتشر می‌کند. نشانی ایشان را پیدا کردم در مشهد اقامت داشتند نامه‌ای نوشتم که اگر قصد ندارید روزنامه را منتشر کنید این نام را به من واگذار کنید و از روی جهالت و جوانی پیشنهاد کردم حاضر در مقابل سیصد تومان هم تقدیم کنم. ایشان پاسخ دادند که همچنان قصد انتشار مجله را دارند. من که به این نام علاقه مند شده بودم به وزارت کشور پیشنهاد کردم به من امتیاز مجله سپید و سیاه را بدهند.

در آن زمان رسم بود که یک کلمه نو در دنیای اسم‌ها می‌گذاشتند؟

وزارت کشور با نام سپید و سیاه هم موافقت نکرد ما چون مقداری از طرح‌ها و سرکاغذها را با نام سپید و سیاه چاپ کرده بودیم به چاره‌جویی پرداختیم گفتند اگر یک کلمه نو در آخر سپید و سیاه اضافه کنید اشکالی نخواهد داشت، چون شباهت از بین می‌رود. بعد از ۲۸ مرداد روزنامه سیاه و سفید مشهد هم چون طرفدار جبهه ملی بود در جریان حوادث آن شهر توقیف شد. سپید و سیاه هم بعد از چند ماه کهنه شد و کلمه نو را از آخرش انداختیم. از حوادث جالب آنکه در

زمان اوج‌گیری و پیروزی انقلاب این دو نشریه مدت چند ماه در تهران و مشهد هم‌زمان منتشر می‌شدند.

به نظر شما انتخاب نشریه‌هایی که پیشینه دارند برای یک نشر نو پا درست است؟
به نظر من این کار که این روزها رواج پیدا کرده کار قشنگی نیست. اسم نقشی در تیراژ و یا پرستیژ نشریات ندارد. فرهنگ معین را باز کنید پر است از کلماتی که می‌توانند به عنوان نام نشریه مورد استفاده قرار گیرند.

طرح سر لوحه سپید و سیاه کار چه کسی بود؟

در دورانی که با روزنامه خورشید ایران همکاری داشتم با چند جوان علاقه مند به کار مطبوعات آشنا شدم. یکی از آنها زنده یاد اکبر معاونی دبیر نقاشی دبیرستان‌ها بود. او در آنجا سرکلیشه و کاریکاتور می‌کشید و مثل دکتر بازارگاد شیرازی بود. وقتی تصمیم به انتشار سپید و سیاه گرفتم به یاد او افتادم اما نشانی از او در دست نداشتم. یک روز خودش به چاپخانه مسعود سعد آمد برنامه کارم را به او گفتم؛ چند طرح برای سرکلیشه‌های روی جلد و پشت جلد کشید که تا آخر با جزئی تغییر از آن استفاده کردیم. نقاشی‌های نقطه چین روی جلد هم کار او بود که بعضی واقعاً شاهکار محسوب می‌شود.

۲۸۲

از چه زمانی امتیاز سپید و سیاه به نام خودتان صادر شد؟

سه سال بعد از انتشار شماره اول مجله. در آن زمان داشتن سی سال سن برای صاحب امتیاز روزنامه و مجله الزامی بود. قبل از سی سالگی امتیاز را به نام عمویم محمد بهزادی گرفتم که در مجله می‌نوشتیم صاحب امتیاز م. بهزادی مدیر و سردبیر دکتر علی بهزادی.

در شرح حال محررعلی خان در کتاب شبه خاطرات اشاره کرده‌اید که سپید و سیاه ۱۱۱۶ شماره چاپ شده و ذیل محمدعلی مسعودی ۱۱۸۴ شماره ذکر شده کدام صحیح است؟

اگر اشتباه چاپی نباشد به سبب آن است که چنانکه گفتم حمله و هجوم به این مجله آن قدر زیاد بود که خودم هم یک دوره کامل از مجله سپید و سیاه را ندارم. اخیراً دوستی چند شماره از مجله به من داد که آخرین شماره مجله هم جزء آنهاست می‌توانم به بینم. بله... «سپید و سیاه شماره ۱۱۱۹ جمعه ۲ شهریور ماه ۱۳۵۸ بها ۵۰ ریال» پس ملاحظه فرمایید هر دو اشتباه بوده نکته

جالب اینجاست که ۴۸ سال قبل مجله سپید و سیاه با روی جلد سیاه و سفید از تصویر دکتر مصدق منتشر شد و ۲۲ سال قبل با چاپ یک عکس رنگی به نقل از مجله تایم که در سال ۱۹۵۱ او را به عنوان مرد سال انتخاب کرده بود در صفحه ماقبل آخر عمرش به پایان رسید.

مجله سپید و سیاه دوبار توقیف طولانی داشت یکی ۲۹ مرداد ۱۳۵۳ و یک بار دیگر در آخر مرداد ۱۳۵۸ توقیف‌های کوتاه سپید و سیاه چند بار بود؟

بیش از حد و اندازه. اتفاقاً من دوره جلد شده سال اول مجله سپید و سیاه را دارم مشاهده آنها حیرت‌انگیز است. این را هم باید بگویم در آن زمان توقیف روزنامه‌ها و مجله‌ها از طریق دادگستری و با ظاهر قانونی انجام نمی‌گرفت. اداره سانسور با ضوابط خودش مجله یا روزنامه را توقیف می‌کرد و دستور می‌داد روی جلد و یا صفحات داخل آن را عوض کنیم. تا اجازه انتشار بدهند. از روز پنجشنبه ۲۹ مرداد هم سر و کله محرمعلی خان به عنوان مظهر سانسور در دفاتر روزنامه‌ها و مجله‌ها و چاپخانه‌ها پیدا شد. از آن به بعد همه روزنامه‌ها و مجله‌ها بدون استثنا قبل از انتشار بازبینی و سانسور می‌شدند. بعد از ۲۸ مرداد چون سانسور اولیه خیلی شدید بود ما ناچار شدیم در طرح‌های اولیه خودمان تغییراتی بدهیم. شماره سوم تصویر شاه را چاپ کردیم چون قیافه خشمگینی داشت مورد اعتراض قرار گرفت. در شماره چهارم تصویر صادق هدایت چاپ شد گریز به ادبیات برای فرار از سیاست محدود شده!

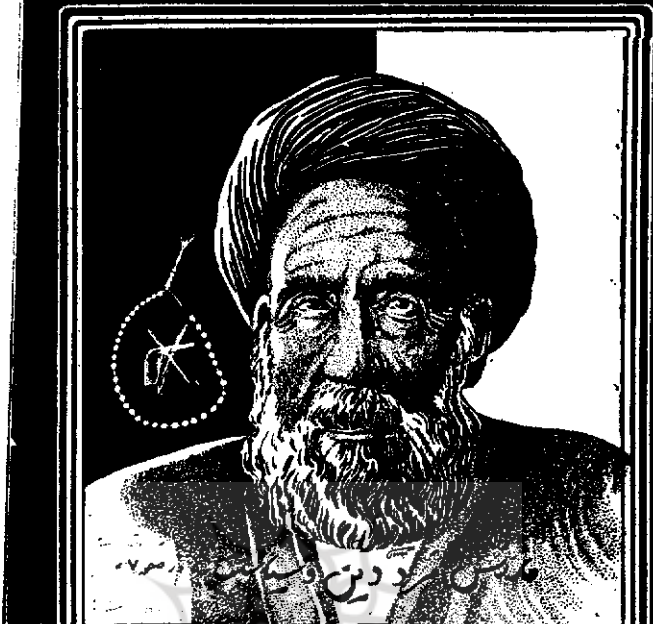
در شماره پنجم سپید و سیاه تصویر سپهبد زاهدی را چاپ کردیم با تانکی در کنارش به علامت زورگویی. که با اعتراض سانسور روبرو شدیم. باز چند شماره از سیاست دور شدیم در شماره ۸ تصویر حسینعلی راشد روحانی صاحب نام، در شماره ۹ استاد محمود اولیاء نقاش معروف آن زمان، در شماره ۱۰ تصویر استاد علی اکبر دهخدا را چاپ کردیم از آنجا که شایع بود دکتر مصدق او را می‌خواسته رئیس جمهوری ایران بکند مورد غضب حاکمان وقت قرار گرفته بود حتی مجلس بودجه لغت‌نامه او را حذف کرده بود. شماره ۱۴ تصویر استاد ابوالحسن صبا آهنگساز و نوازنده چیره‌دست ویلن را چاپ کردیم.

از آبان ماه ۱۳۳۲ که محاکمه دکتر مصدق شروع شد. سیل خبرنگاران خارجی به کشور سرازیر شدند. دولت برای آنکه نشان بدهد در ایران آزادی وجود دارد. فشار به مطبوعات را کم کرد. ما هم از آن استفاده کردیم. در حالی که اکثریت روزنامه‌های طرفدار حکومت تقاضای اعدام دکتر مصدق را می‌کردند ما شش هفت مجله و هفته‌نامه طرفدار جبهه ملی اقدام به انعکاس جریان محاکمه به سود متهمین کردیم. در شماره ۱۶ هشتم آذرماه ۱۳۳۲ روی جلد مجله را به تصویر سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش دکتر مصدق اختصاص دادیم و در پشت جلد همان

شماره ضمن چاپ نقاشی‌هایی از ژست‌های مختلف دکتر مصدق در دادگاه پایین پشت جلد نوشتیم «مصدق» و جلو این اسم هشت نقطه و فاصله میان نقطه پنجم و ششم را زیادتر گذاشتیم یادآور شعار معروف «مصدق پیروز است». وقتی مأموران سانسور این موضوع را به رخ من کشیدند جواب دادم اگر این منطقی درست باشد می‌توان گفت پنج نقطه اول به معنی کلمه «محکوم است»! همه می‌دانستند که دادگاه نظامی دکتر مصدق را محکوم خواهد کرد. این روی جلد و پشت جلد و چاپ تصویر محمدمسعود در روی جلد شماره ۱۷ مجله باعث شد که مجله سپید و سیاه توقیف و امتیاز روزنامه غوغای من که تا آن زمان با استفاده از آن مجله منتشر می‌شد لغو شود. در همان شماره ما یک کار عجیب هم کردیم. یک صفحه از مجله را اختصاص دادیم به محاکمه دکتر مصدق به وسیله ملت ایران. در صفحه ۲۵ با تیتراژ درشت نوشتیم: یک محاکمه تاریخی در پیشگاه ملت ایران. و به عنوان مراجعه به افکار عمومی از خوانندگان مجله خواستیم نظر خودشان را درباره حکومت ۲۸ ماهه دکتر مصدق برای ما بنویسند و دلیل مخالفت یا موافقت خود را با او شرح بدهند. این برنامه مورد استقبال خوانندگان مجله قرار گرفت. نامه‌های موافق آن قدر زیاد بود که در مقابل آنها ما ناچار شدیم مقداری از مخالفت‌ها را برای حفظ موازنه با توجه به تیتراژ روزنامه‌های مخالف دکتر مصدق و نطق‌های مخالفان او در مجلس خودمان جمع‌آوری کنیم و به عنوان نظر خوانندگان مخالف چاپ بکنیم!

از شماره ۱۸ مجله سپید و سیاه با امتیاز مجله مشیر چاپ شد اما چاپ تصویر سیدجمال‌الدین اسدآبادی با سمبل قفل به معنی حبس و بند او که آن را هم به زندانی بودن دکتر مصدق مرتبط کردند سبب شد این شماره هم توقیف و روی جلد آن تغییر داده شود. وقتی دکتر مصدق در دادگاه نظامی محکوم شد در شماره ۲۰ مجله تصویر بزرگی از چهره خندان دکتر مصدق در روی جلد چاپ کردیم با سمبل یک چشم گریان در روی کره زمین در کنارش و در صفحه ۲ در شرح روی جلد نوشتیم «جهانی نگران است اما مصدق می‌خندد» این شماره هم توقیف شد. در شماره ۲۱ تصویری از ملک‌الشعراى بهار چاپ کردیم با تصویری از کبوتر صلح و در زیر تصویر نوشتیم «فصل دی و یاد بهار». به سبب آن که بهار در اواخر عمر چپ روی کرده بود مغضوب دستگاه بود. در شماره ۲۲ مجله تصویر امیرکبیر را چاپ کردیم با خنجرى خون آلود در کنارش که سانسورچی‌ها بهتر از همه منظور ما را فهمیدند. آن هم توقیف یعنی سانسور شد.

در تمام این دوران بالاتر و مؤثرتر از سرهنگ‌های فرمانداری نظامی که مسئول سانسور نشریات بودند محرملی خان قرار داشت. تاثیر او یک تنه از همه سرهنگ‌های حاکم بر سرنوشت ما بیشتر بود. اگر او نمی‌خواست هیچ کدام از هفت هفته‌نامه و مجله ملی آن زمان از آن دوران خفقان و فشار جان بدر نمی‌بردیم. من در اینجا قسمت‌های مربوط به مبارزه و توقیف‌های



● روی جلد شماره اول مجله سپید و سیاه (با امتیاز مشیر)

۲۸۵

مجله سپید و سیاه را گفتم اما به صراحت می‌گویم من در آن جمع از همه همکارانم ملایم‌تر بودم و آنها همگی تندتر از من عمل می‌کردند.

در زمان نخست وزیری علی امینی سانسور را از نظامی‌ها گرفتند.

بله از سرهنگ‌های ساواک گرفتند و به بدتر از آنها دادند، به یک عده روزنامه‌نویس عقده‌ای که بعد از شکست خوردن در صحنه روزنامه‌نگاری به استخدام وزارت انتشارات و تبلیغات در آمده بودند تا در آنجا با خوش خدمتی و پرونده سازی ترفیع مقام پیدا کنند در دوره سانسور نظامی‌ها آنها فقط صفحات اخبار سیاسی و صفحاتی را که ظاهراً انتقادی داشتند می‌خواندند. ما در صفحات تفسیر سیاست خارجی هر چه می‌خواستیم به دیکتاتورهایمانند ژنرال فوانکو، دکتر سالازار و بابا دوک و سایر دیکتاتورها بد می‌گفتم و از کارهای آنها که مشابه همه دیکتاتورها بود انتقاد می‌کردیم. یا در صفحات شعر و گزارش انتقادهایی تند چاپ می‌کردیم. اما این‌ها چون خودشان روزنامه‌نویس بودند و از فوت و فن روزنامه‌نگاری آگاه بودند صفحات مسابقات، نامه‌های وارده و داستان‌ها را هم خواندند و ایراد می‌گرفتند.

از محرم‌علی خان بگویید.

محرم‌علی خان مظهر یک دوران طولانی سانسور در کشور است. کسی نمی‌تواند درباره تاریخ

مطبوعات معاصر ایران بنویسد و فردی به نام محرمعلی زینعلی را از قلم بیندازد. شروع کار محرمعلی خان در قسمت سانسور از سال ۱۳۱۷ شروع می‌شود و تا روز مرگش در سال ۱۳۵۴ به پایان می‌رسد. در این مدت فقط دو دوره در کارش وقفه حاصل شد. اول چند سال بعد از شهریور بیست و دوره دوم در حکومت ۲۸ ماهه دکتر مصدق.

محرمعلی خان کارش را زیر دست شمیم نامی که در زمان رضاشاه مهر روا در دست او بود شروع کرد شمیم یک فرد باسواد بود به طوری که شنیدم چندین کتاب تالیف کرده بود. او در کار خودش چنان تبحر داشت و چنان اهتمام سر پاس مختار رئیس شهربانی را جلب کرده بود که با وجود روزنامه‌نویس‌های صاحب نامی که در آن زمان در قسمت سانسور مطبوعات کار می‌کردند حرف آخر را در زمینه سانسور همیشه او می‌زد. بعد از شهریور بیست او به عنوان مظهر سانسور رضاشاهی کنار گذاشته شد معاون او محرمعلی خان به ریاست آن قسمت رسید اما عملاً سانسوری وجود نداشت. فرمانداری نظامی که سرنوشت مطبوعات را در دست داشت روزنامه‌ها و مجله را در صورت تخلف بعد از انتشار توقیف می‌کرد. به غیر از چند دوره بسیار کوتاه و غیر قابل بحث سانسور مطبوعات بعد از شهریور بیست از دوران نخست وزیری سپهبد رزم‌آراء شروع شد. آن هم نه به طور همگانی و مستمر بلکه به طور موضعی.

دکتر مصدق و یارانش در جبهه ملی به منظور حفظ آزادی و برای ملی کردن صنعت نفت مبارزه بی‌امانی را با دولت سپهبد رزم‌آراء شروع کرده بودند. او که یک افسر اطلاعاتی بود هر گاه به وسیله عوامل خودش در روزنامه‌ها و چاپخانه‌ها مطلع می‌شد که قرار است مطالبی بر ضد مصالحی که او به سود خودش یا مملکت می‌دانست در روزنامه یا مجله‌ای چاپ شود دستور می‌داد نشریه را هنگام چاپ یا بعد از چاپ و قبل از توزیع توقیف و جمع‌آوری کنند. اولین کارهای بزرگ محرمعلی خان در زمینه سانسور در این زمان شروع شد اما مبارزه در این ایام دو سویه بود. یعنی هر زمان که محرمعلی خان و مأمورانش برای جمع‌آوری نشریات به چاپخانه‌ها و دفاتر روزنامه‌ها هجوم می‌بردند روزنامه‌نویس‌ها و کارگران چاپخانه‌ها با آنها مقابله به مثل می‌کردند. در این دوره مبارزه دکتر فاطمی، دکتر بقایی، حسین مکی و کریمپور شیرازی با محرمعلی خان گاهی به زد و خورد و بالاتر از آن هم می‌کشید.

در بیست و هشت ماه حکومت دکتر مصدق محرمعلی خان نقش ناظر را ایفا می‌کرد. اما در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد یعنی از شب کودتای سرهنگ نصیری تا کودتای سپهبد زاهدی تا آنجا که خود شاهد و ناظر بودم محرمعلی خان رسماً وارد عمل شد. اما حتی در این روزها هم هدف محرمعلی خان سانسور روزنامه‌ها و مجله‌ها نبود او به چاپخانه‌ها می‌رفت تا عاملان انتشار اعلامیه‌های مشکوک را شناسایی کند. علی هشیاردل مدیر چاپخانه زندگی واقع در خیابان

فردوسی جنب کوچه طبس بعدها تعریف می‌کرد در آن روزها کسانی به چاپخانه می‌آمدند پول بسیار زیادی می‌دادند و به اسم گروه‌های چاپ اعلامیه‌هایی به سود رژیم کمونیستی در ایران و برقراری جمهوری خلق چین در کشور چاپ می‌کردند. این افراد از توده‌ای‌ها و یا گروه‌های چاپ نبودند کسانی از عوامل کودتا بودند که با این کارها می‌خواستند در میان طبقه متوسط و پیشه‌وران و روحانیان وحشت ایجاد کنند.

از روز پنجشنبه ۲۹ مرداد ۱۳۳۲ ماموریت محرملی خان با روزهای قبل متفاوت بود. او آن روز برای سانسور کلیه کارهای چاپی اعم از روزنامه و مجله و اعلامیه به چاپخانه‌ها می‌رفت و تا سال ۱۳۵۴ که عمرش به پایان رسید بی‌وقفه به این کار ادامه داد.

محرملی خان وظیفه‌اش را بدون کوچکترین قصور اما با حسن نیت انجام می‌داد. تشخیص او درباره مطالب همیشه درست بود. به همین سبب روسای او بعد از سال‌ها تجربه به نظر او بیش از استنباط خودشان اهمیت می‌دادند. او بین اشتباه و تعمد فرق می‌گذاشت و در مورد اول از تندترین نوشته‌ها صرف نظر می‌کرد. به یاد دارم روزنامه‌ای نوشته بود مردم ایران در اصل طرفدار جمهوری هستند اما اگر مقاله را می‌خواندی معلوم می‌شد منظور نویسنده مردم یونان بود، در حروفچینی یونان به ایران تبدیل شده بود. یکی از روزنامه‌نویسان اصرار داشت که آن روزنامه این مطلب را با سوء نیت چاپ کرده. چنین پرونده‌ای در آن زمان سرها را به یاد می‌داد اما محرملی خان صریحاً اظهار عقیده کرد که این یک اشتباه چاپی است و نویسنده قصدی نداشته و کار خاتمه پیدا کرد.

دکتر رحمت مصطفوی روشنفکرترین روزنامه‌نویس دوران ما (مجله‌های هفتگی عمومی را می‌گویم) که بارها مجله روشنفکر او به وسیله محرملی خان توقیف شده بود همیشه او را به ژاور مفتش کتاب بینوایان و ویکتور هوگو تشبیه می‌کرد. او با تأکید و اطمینان می‌گفت اگر روزی وظیفه محرملی خان با حق و حقیقت تعارض موثر پیدا کند او مثل ژاور خودکشی خواهد کرد. من چنین عقیده‌ای را درباره او نداشتم اما قیافه او را در روزی که ما در مجله سپید و سیاه تصویر نقاشی او را در جایگاه رجال درجه اول مملکت یعنی در روی جلد مجله چاپ کرده بودیم و او از یک سو دلش می‌خواست این شماره مجله در کشور منتشر شود و از سوی دیگر ماموریت داشت که نگذارد حتی یک نسخه از مجله از صحافی چاپخانه خارج شود فراموش نمی‌کنم.

باز هم از محرملی خان زینعلی بگویید.

خوشحالم که توانستم مجسمه غول مخوف و بی‌احساسی که از این مرد ساخته بودند در هم بشکنم. محرملی خان یک سانسورچی بود در این بحثی نیست. سانسور چیز بسیار بدی است

در این هم اختلاف نظر وجود ندارد. اما مهم اینجاست که در مدت ۲۱ سالی که من با محرمرعلی خان تماس داشتم کاملاً استنباط می‌کردم که او مساله را آن قدر از بالا نگاه می‌کند که همه چیز به نظرش کوچک و حقیر می‌نماید. شاید این تحول در او در اثر حوادث ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به وجود آمد. او مدت سه روز وظیفه داشت با تمام قوا با یک سیاست مبارزه کند. از روز چهارم وظیفه‌اش ایجاب کرد که با تمام توان برخلاف سیاست روزهای قبل کار کند.

چندی قبل از محرمرعلی خان صحبت به میان آمده بود. محمد کشاورزبان روزنامه‌نگار با سابقه که زمانی معاون وزارت پست و تلگراف و چند دوره نماینده مجلس بود گفت: یک روز محرمرعلی خان به روزنامه کیهان آمد و از دکتر عظیمی که سردبیر کیهان بود پرسید فلان خبر را چه کسی نوشته؟ او هم جواب داد محمد کشاورزبان. گفت می‌توانم او را به بینم؟ دکتر عظیمی مرا از اتاق هیات تحریریه خواست. محرمرعلی خان نگاهی به من کرد گفت: من آمده‌ام ترا ببرم به سازمان امنیت. چاره‌ای جز تسلیم و رضا نبود آماده رفتن شدم. معلوم شد خبری که من درباره همراهان شاه در سفر فرانسه نوشته‌ام غوغا به پا کرده است. خبر را جهانگیر تفضلی وزیر انتشارات و تبلیغات گفته بود. اما بعد که فهمید شاه از خواندن خبر عصبانی شده جرأت نکرد بگوید او گفته است. آنچه باعث شد خبر اهمیت پیدا کند این بود که فقط شاه و علم (نخست وزیر) و تفضلی وزیر تبلیغات از آن اطلاع داشتند و قرار بود خبر تا روز مسافرت مکتوم بماند و حالا همه می‌خواستند بدانند با این وضع خبر چگونه به روزنامه کیهان درز کرده!

محرمرعلی خان وقتی از موضوع مطلع شد گفت: «الان آتششان تند است اگر تو امروز به سازمان بروی معلوم نیست کی از زندان نجات پیدا خواهی کرد برو منزل دو سه روز هم به اداره نیا من می‌گویم ترا پیدا نکرده‌ام همین که اعلیحضرت رفت و خبر به طور رسمی منتشر شد دیگر کسی پاپی قضیه نخواهد شد و همه موضوع را فراموش خواهند کرد». محرمرعلی خان تا آن روز کشاورزبان را ندیده بود و با او آشنایی نداشت.

در جایی خواندم که محرمرعلی خان از روزنامه نویس‌ها پول می‌گرفت. طی ۲۱ سالی که با او از نزدیک تماس داشتم با آنکه بارها مجله سپید و سیاه را توقیف و یا آزاد کردند او نه دیناری از من خواست و نه من دیناری به او پرداختم.

بعد از سفر به اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۳۳۶ هیأت مطبوعاتی با شاه ملاقات کرد علت چه بود؟

هم سفر ما به شوروی عجیب بود هم این ملاقات که سؤال کردید. دو سه سال بعد از آنکه خروشچف در شوروی قدرت را به دست گرفت، بنا خاتمه جنگ سرد و مطرح شدن تز



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

● بازدید از شعبه مرکزی خیرگزاری تاس در مسکو. از راست: مترجم فرانسه - دکتر علی بهزادی - رئیس خیرگزاری - علی اکبر صفی پور - نعمت الله جهانبانیوی و ناصر خداپار

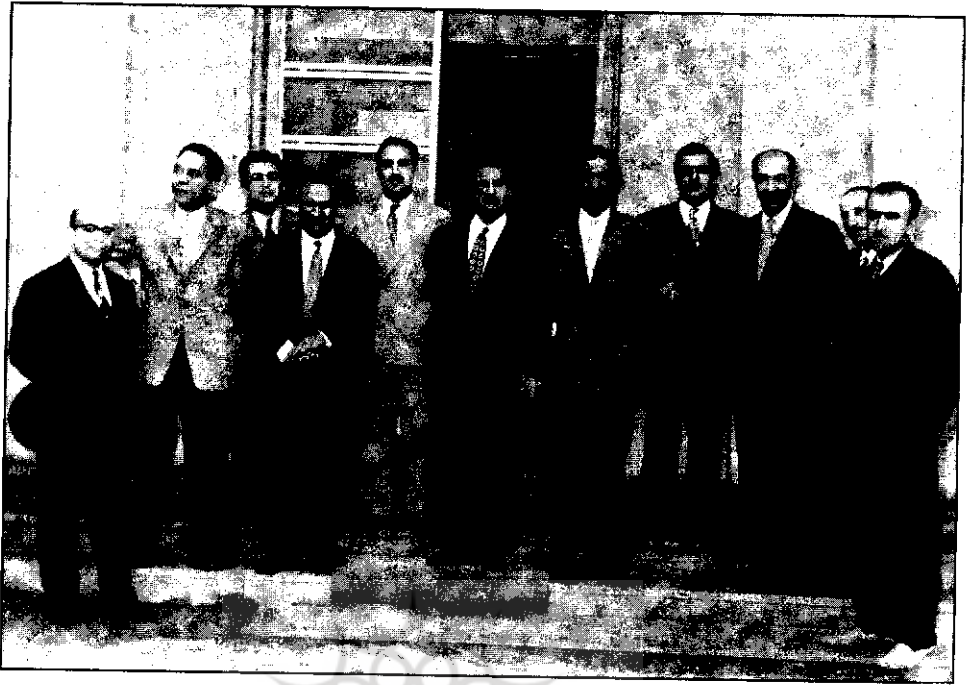
همزیستی مسالمت‌آمیز شوروی متمایل به نزدیکی با ایران شد.

یک روز وابسته مطبوعاتی شوروی در ایران به دفاتر چند تن از روزنامه نویسان رفت و از آنها دعوت کرد به شوروی سفر کنند. سیزده سال بعد از ماجرای تقاضای امتیاز نفت شمال و وقایع آذربایجان و اختلاف شدید بین دو کشور این نخستین نشانه دولتی از سوی اتحاد جماهیر شوروی نسبت به ایران شمرده می‌شد.

پیش قدم شدن شوروی در افتتاح باب دوستی، از سوی مقامات ایرانی با استقبال روبرو شد. اما اکثریت تعداد روزنامه‌نویس‌های دعوت شده (دوازده نفر) و طول مدت سفر (حدود یک ماه) مقامات ایرانی را دچار وحشت کرد. آنها می‌دانستند در این سفر شوروی‌ها فقط پیشرفت‌ها و برنامه‌های موفقیت‌آمیز خود را به ما نشان خواهند داد و با توجه به حسن شهرتی که اتحاد جماهیر شوروی و کمونیسم در آن سال‌های دهه پنجاه میلادی در دفاع از صلح و حمایت از کشورهای استعمار شده داشته است، از این نگران بودند که روزنامه‌نویس‌ها تحت تاثیر قرار بگیرند و متقابلاً این احساس را به خواننده‌های خود و جامعه منتقل سازند.

اولین عکس‌العمل دولتیان این بود که اعلام کردند فقط روزنامه‌نویسانی اجازه دارند به شوروی بروند که قبلاً دنیای غرب را دیده و از پیشرفت‌های کشورهای اروپائی و امریکا مطلع باشند. در آن سال‌ها تعداد چنین کسانی در مطبوعات از انگلستان یک دست هم کمتر بود. از آنجا که پیشنهاد شوروی‌ها در زمینه تهیه مقدمات دوستی برایشان جالب بود سرانجام این شرط را برداشتند و با سفر هیات موافقت شد. افراد هیات مطبوعاتی عبارت بودند از: لطف‌الله ترقی مدیر مجله ترقی و رئیس هیات (به سبب سن و سال و پیشکسوتی) محمد حسن فری‌پور مدیر روزنامه صدای مردم، نعمت‌الله جهانپانوثی مدیر مجله فردوسی، علی‌اکبر صفی‌پور مدیر مجله امید ایران، ناصر خدایار سردبیر مجله روشنفکر، دکتر مصطفی الموتی مدیر روزنامه صبح امروز، اسماعیل رائین نویسنده مجله تهران مصور، بهرام بوشهری‌پور سردبیر روزنامه طلوع، حمید هاشمی سردبیر هفته نامه اتحاد ملی، جعفر صاعدی نماینده روزنامه اطلاعات و من که مدیر و سردبیر مجله سپید و سیاه بودم.

سفر جالبی بود. در زمستان بیست درجه زیر صفر شوروی، پذیرائی از ما بیش از بیست درجه بالای صفر بود. در تمام مدت و در همه گفتگوها و سخنرانی‌ها از دوستی، روابط خوب همسایگی و برادری صحبت می‌شد. تقریباً هر چه پیشرفت در زمینه‌های صنعت و هنر و ورزش داشتند به ما نشان دادند. نتیجه آن شد که طی چند ماه صفحات چندین روزنامه و مجله پرتیراژ کشور پر شده بود از پیشرفت‌های شوروی و لزوم ادامه دوستی با این همسایه بزرگ، جالب اینکه با وجود تداوم سانسور ساواک هم مانع نمی‌شد.



۲۹۱

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

● سفر هیأت مطبوعاتی به خوزستان و فارس به دعوت کنسرسیوم نفت.
ز راست: عبدالکریم طباطبایی مدیر هفته نامه دنیا، نثر سوم دکتر رحمت مصطفوی مدیر مجله روشن فکر -
دکتر علی بهزادی مدیر مجله سپید و سیاه، علی اکبر عشی پور مدیر مجله امید ایران، رزمجو از رؤسای
رابط عمومی کنسرسیوم نفت، فرماندار اسبق تهران، احمد هاشمی مدیر هفته نامه اتحاد ملی، سلیمان
نوشیروانی مدیر هفته نامه سحر، نعمت الله جهانپانویس مدیر مجله فردوسی، صادق بهداد مدیر روزنامه جهان



● دکتر علی بهزادی (عکس از صربی ساسمی)

شاید به این سبب و بخاطر تأثیر این مقاله‌ها بود که یک روز به ما خیر دادند که تمام افراد هیأت دعوت شده‌ایم به دیدار شاه برویم، تا آن زمان چنین چیزی سابقه نداشت. نکته جالب این ملاقات نسبتاً خصوصی (چون نام آن را نمی‌شد مصاحبه گذاشت) این بود که شاه برخلاف تصور، نه تنها از روش ما در نوشتن آن سفرنامه‌ها انتقاد نکرد بلکه می‌خواست واقعیت وضع شوروی، مثلاً نظر مردم آن کشور نسبت به حکومت و جزئیات زندگی در یک کشور کمونیستی را به طور مستقیم از زبان ما بشنود و در عین حال مایل بود خودش را به عنوان پیشگام در دوستی بین دو کشور بشناساند. نکته جالب‌تر سخنان لطف الله ترقی در آن روز بود. او در حالیکه یک دستش را به کمرش گذاشته بود و دست دیگرش را برای تأکید مطالبش دائم بالا و پائین می‌برد (و این بدور از اتیکت ملاقات با شاه بود) تأکید کرد که: ما همسایه نیرومندی به نام اتحاد جماهیر شوروی داریم که شب و روز در حال سازندگی است، صلاح ما در این است که با این کشور روابط دوستانه داشته باشیم و نه آنچنان که غرب می‌خواهد خصمانه...

در پایان جلسه خواسته شد عکسی به رسم یادبود بگیریم. به یاد نمی‌آورم این عکس در آن زمان چاپ شده باشد. آن را به شما می‌دهم اگر خواستید استفاده کنید.

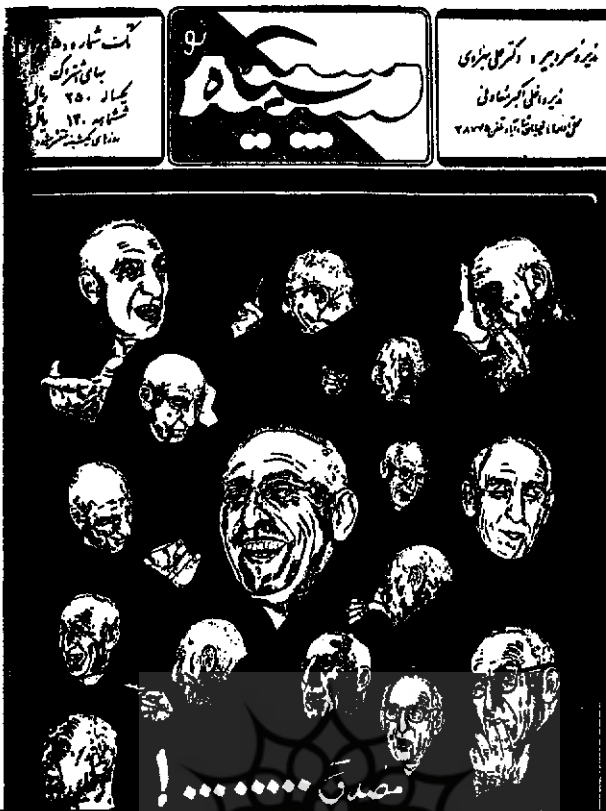
از انگیزه تشکیل، فعالیت‌ها و سرانجام کانون مطبوعات بگوئید.

بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ وضع مطبوعات کشور طی ۲۴ ساعت دگرگون شد صدها روزنامه و

مجله توقیف و تعطیل شدند. دفاتر بسیاری از روزنامه‌ها و مجله‌ها غارت شد آتش زده شد صدها روزنامه‌نویس مضروب، مجروح و زندانی و به هر حال آواره شدند. آنها که باقی ماندند همه طرفداران سپهبد زاهدی و از مخالفان سرسخت دکتر مصدق و جبهه ملی بودند و چون مدتی با دولت مبارزه کرده حتی متحمل محرومیت‌هایی هم شده بودند برای خودشان حق و حقوق خاصی قائل بودند. از میان طرفداران دکتر مصدق فقط ۷ روزنامه و مجله توانستند از آن موج عظیم جان بدر ببرند. اینها عبارت بودند از مجله روشنفکر به مدیریت دکتر رحمت مصطفوی، مجله فردوسی به مدیریت نعمت‌الله جهانبنویسی و سردبیری دکتر هوشنگ عسکری (دکتر عسکری بعداً امتیاز مجله خوشه را گرفت و تا چند سال همچنان عضو کانون باقی ماند)، علی اکبر صفی‌پور مدیر مجله امید ایران، ابوالفضل مرعشی مدیر مجله اتحاد ملل (مرعشی چند سال بعد رئیس روابط عمومی دانشگاه تهران شد و روزنامه‌نویسی را کنار گذاشت) و اینجانب مدیر مجله سپید و سیاه، از هفته‌نامه‌ها احمد هاشمی مدیر و حمید هاشمی سردبیر اتحاد ملی، عبدالکریم طباطبائی مدیر روزنامه و سالنامه دنیا (از این نه نفر در حال حاضر فقط جهانبنویسی و دکتر عسکری و من هنوز زنده مانده‌ایم).

تشکیل کانون مطبوعات به این ترتیب صورت گرفت: کمی بعد از ۲۸ مرداد درگیر و دار توقیف‌ها و بگیر و به بندها روزی جهانبنویسی به من تلفن کرد گفت: «وضع مطبوعات بحرانی است و روز به روز هم بحرانی‌تر خواهد شد. ما فقط با اتحاد خواهیم توانست خودمان را حفظ کنیم. ما عده‌ای همفکر قصد داریم دور هم جمع شویم شما هم حتماً بیایید». بعد یا لحنی محکم و آمرانه گفت: «آقای دکتر بهزادی ما موفق می‌شویم مطمئن باشید». و گوشی را زمین گذاشت. به این ترتیب اولین جلسه‌ای که من در آن حضور داشتم در دفتر مجله فردوسی واقع در یک بالاخانه در ضلع غربی میدان میخبرالدوله با حضور آن افراد تشکیل شد. ناشناس‌ترین فرد آن جمع که از قضا مدیر کم تیراژترین نشریه آن گروه هم بود من بودم. آنها هم پیش از من سابقه مطبوعاتی داشتند و همدیگر را می‌شناختند. من فقط دکتر مصطفوی را چند بار در چاپخانه مسعود سعد دیده بودم.

تصمیم‌هایی که در آن جلسه گرفته شد از این قرار بود: همه در افکار و عقاید خود که حمایت از جبهه ملی و نهضت ملت ایران بود تا آخر پافشاری خواهیم کرد. به محض آنکه برای یکی از ما یا نشریاتمان گرفتاری پیش آمد همگی به حمایت از او قیام خواهیم کرد. برای اجتماع خود نام کانون مطبوعات را انتخاب کردیم. تصمیم گرفتیم از رجال خوشنام در مجلس (آن زمان مرکز ثقل سیاست کشور مجلس شورای ملی بود) و خارج از مجلس حمایت کنیم. متقابلاً از آنها بخواهیم که در مشکلات سیاسی حامی ما باشند. عضو جدید فقط با موافقت کلیه اعضا پذیرفته می‌شد (در این مورد برای همگان حق و تو قائل شدیم و تا چندین سال عضو جدیدی پذیرفته



● بیست جلد مجله نوشتیم: «مصدق پیروز است!» که باعث توقیف آن شد.
(فاصله بین نقاط ششم و هفتم زیادتر است)

نشد) جلسات را قرار شد هفتگی هنگام ظهر در منزل اعضا یا در یک رستوران تشکیل داده بعد از صرف ناهار برای گفتگو به دفتر چاپخانه اعضا برویم (هر هفته دفتر یا خانه یکی).

آیا کانون مطبوعات توانست نقشی در سیاست آن روز مملکت ایفا کند؟

بله و به نسبت هم زیاد. بعد از ۲۸ مرداد مطبوعات سیاسی ایران به سه گروه تقسیم شدند. گروه اول روزنامه بزرگ عصر یعنی اطلاعات و کیهان؛ نقش آنها طبق سنت همیشگی بی طرفی متمایل به دولت و حکومت بود. انتقادی سیاسی در آنها صورت نمی گرفت. گروه دوم روزنامه‌های یومیه صبح و هفته‌نامه‌ها بودند. تیراژشان کم بود اما تعدادشان زیاد بود تاثیرشان هم زیاد بود. با توجه به سابقه مبارزاتی خودشان در حمایت از شاه و سپهبد زاهدی و مبارزه با دولت دکتر مصدق در سیستم حکومتی پایگاه خاصی داشتند و نشان می دادند که هنوز هم آماده شمشیر زدن در راه رژیم هستند. ما از بعضی از اینها بیشتر از سرهنگ‌های فرمانداری نظامی می ترسیدیم. روزنامه فرمان شش روز در هفته به حساب یک یک ما می رسید و با بیرون کشیدن نکته‌های انتقادی نامکشوف نشریات ما، مأموران فرمانداری نظامی را راهنمایی می کرد. ولی ما به کارمان ادامه می دادیم بخصوص بعد از آنکه با هم متحد شدیم قدرتی به دست آوردیم که دستگاه ناچار شد روی ما حساب کند. قدرت ما فقط به نشریات ما که پرتیراژ و محبوب و موثر

بودند ختم نمی‌شد. در آن زمان چندتن از افراد معتدل و بی‌طرف که به مجلس راه یافته بودند حتی بعضی از آنها که قبل از ۲۸ مرداد دوست و هم‌سنگر سپهبد زاهدی بودند سرکشی می‌کردند. ما هم در مطبوعات از آنها حمایت می‌کردیم. عکس و خبرشان را چاپ می‌کردیم (می‌دانید که شهرت و محبوبیت برای مردان سیاسی چقدر اهمیت دارد) در مقابل در دولت و در فرمانداری نظامی آنها به صورت حامی به دفاع از ما می‌پرداختند تا آنجا که به یاد دارم این افراد عبارت بودند از آقای جعفر بهبهانی (پسر آیت‌الله بهبهانی دوم مردی شریف و پاک و مبارزی ملازم و محترم)، آقا شمس قنات آبادی ناطق و حراف، بزین بهادر و بی‌باک، او با وجود گسستن از جبهه ملی و دکتر مصدق و پیوستن به سپهبد زاهدی هنوز ته مانده افکارش را در حمایت از آزادی و مخالفت با دیکتاتوری حفظ کرده بود. او بارها توانست به سبب نزدیکی با دولت تک‌تک ما را از زندان و نشریاتمان را از توقیف و تعطیل نجات بدهد. و دیگر ارسلان خلعتبری، محمد درخشش، مهدی کاظم جفرودی، حمید بختیار (پسر عموی سپهبد بختیار) که از یاران موثر ما در مجلس شورای ملی بودند. در مجلس سنا ما سناتور عباس لسانی را داشتیم که کتاب با ارزشی درباره نفت نوشته بود و سناتور محمدعلی وارسته رجل با شخصیت و خوشنام از وزیران سابق که با دولت سپهبد زاهدی و قرارداد کنسرسیوم نفت مخالفت می‌کرد. به این ترتیب با پشتیبانی این گروه و شاید چند تن دیگر از رجال اعضای کانون مطبوعات توانستند در جریان محاکمه دکتر مصدق، در مخالفت با قرارداد نفت کنسرسیوم، در مبارزه کلی با دولت سپهبد زاهدی و بعدها در انتخابات تابستانی زمستانی و سقوط دولت دکتر متوجه اقبال و روی کار آوردن دکتر امینی اصلاح طلب مؤثر واقع شوند.

۲۹۵

از شواهد و قرائن این طور برمی‌آید که دستگاه حکومتی از تداوم انتشار نشریه‌های شما و دوستانتان خشنود بود.

حالا در جواب شما قطعاً می‌گویم بله! اما در آن زمان اصلاً چنین برداشتی نداشتیم. بارها نشریات ما و یا خود ما گرفتار و توقیف شدیم. از روز ۲۹ مرداد ۳۲ مرتب می‌شنیدیم دولت می‌خواهد امتیاز همه ما را لغو کند. که این کار را سرانجام بیست سال بعد کرد. یک بار جهان‌بانویی تهدید کرد خودش را در فرمانداری نظامی آتش خواهد زد. سرتیپ بختیار هم به سرهنگ کیانی متصدی شعبه مطبوعات فرمانداری نظامی گفت: «ایشان را به حیاط ببرید زویشان نفت بریزید و هر وقت گفتند کبریت بزنید». من این جریان را فراموش کرده بودم اما وقتی در مجله شما خواندم با خود گفتم عجب روزگاری بود. روزی دکتر اقبال و نخست‌وزیر وقت که از یک مقاله انتقادی من به شدت خشمگین شده بود تهدید کرد که در وسط خیابان مرا

شلاق خواهد زد. خیال می‌کنید اگر سرهنگ کیانی کبریت می‌کشید یا ماموران دولت مرا شلاق می‌زدند آب از آب تکان می‌خورد؟

در آن زمان ما چنین وضعی داشتیم. گرچه می‌دانستیم این بار هم مانند ایامی که نخست وزیر با شخصیتی مانند دکتر مصدق و قوام السلطنه روی کار می‌آمد و شاه شروع به مخالفت با آنها می‌کرد به سپهد زاهدی هم علاقه زیادی ندارد و در این باره چیزهای می‌دیدیم و می‌شنیدیم اما از عمق آن اطلاع نداشتیم. ظاهر قضیه آن بود که زاهدی با فرمان شاه نخست‌وزیر شده بود. چون نخست‌وزیر وقت تمکین نکرده بود دست به کودتا یا به اصطلاح آن روزها قیام زده بود. قدرت را به دست گرفته بود و از شاه که گفته می‌شد برای جلوگیری از خونریزی کشور را ترک کرده بود استدعا کرده بود به کشور باز گردد و مملکت را اداره کند شاه هم برگشته بود به سرلشکر زاهدی درجه سپهبدی داده بود و حالا خودش می‌خواست مملکت‌داری کند.

اما سپهد زاهدی هم از قماش نخست‌وزیرانی مثل سهیلی و ساعد و صدر و منصور و علاء و هژیر نبود. او می‌خواست حالا که جاننش را بخطر انداخته کودتا کرده قدرت را به دست گرفته خودش کارها را در دست بگیرد. یک جنگ قدرت پنهانی در گرفته بود که ما به هیچ وجه از عمق و چند و چون آن آگاه نبودیم. ارتش دست شاه بود در نتیجه فرمانداری نظامی را هم که در آن زمان سرنوشت امور داخلی مملکت را در دست داشت قبضه کرده بود. سرتیپ فرهاد میرزا دادستان نخستین فرماندار نظامی تهران شوهر دختر خاله شاه بود. دومین فرماندار نظامی تهران، سرتیپ امیر تیمور بختیار هم پسر عموی ملکه ثریا همسر شاه بود. اما سپهد زاهدی هم دولت، پول دولت، مهره‌ای از نمایندگان مجلس، تعداد زیادی از روزنامه‌نویس‌ها را در دست داشت و از حمایت سیاست خارجی هم برخوردار بود. و ما که در کانون مطبوعات در جبهه مخالف دولت بودیم می‌دیدیم که به تدریج کسانی از مخالفان زاهدی مانند دکتر منوچهر آقبال سناتور و رئیس دانشگاه با ما ناهار خوردند و از دولت بد می‌گویند و یا امیراسدالله علم مرد به ظاهر بی‌کار اما در حقیقت یار نزدیک شاه ما را اغلب برای صرف ناهار و بعضی را دست چین شده برای «بریک ناست» به خانه‌اش دعوت می‌کند و خودش در استکان‌های شستی برای ما چای می‌ریزد ما این‌ها را به حساب اهمیت خودمان و نشریاتمان می‌گذاشتیم نه یارگیری یک جبهه در مقابل جبهه دیگر. شاید به نظر عجیب بیاید که من روزنامه‌نویس طی حدود بیست ماه نخست‌وزیری سپهد زاهدی - آنهم نخست‌وزیری که همیشه با مطبوعات رابطه برقرار می‌کرد - حتی یک بار او را از چند قدمی ندیدم چه رسد که با او گفتگو یا مصاحبه کرده باشم پس معلوم می‌شود مخالفت دو طرفه بود. به هر حال این را هم به شما اطمینان می‌دهم که اگر در آن موقع از این مسائل تا این حد آگاه بودیم حتماً خیلی تندتر از آنها می‌تاختیم.

کانون مطبوعات تا چه سالی دوام آورد؟

تقریباً تا زمان دکتر امینی ما همچنان هر هفته دور هم جمع می شدیم. البته قبل از آن یعنی بعد از تشکیل حزب مردم و ملیون بعضی از یازان ما به این احزاب پیوستند اما این اختلاف به اصطلاح تاکتیکی ما را از هدف استراتژیک خودمان باز نداشت. رفقا به دفاتر احزاب می رفتند در جلسات نطق و مناظره آنها شرکت می کردند بعد هفته ای یک روز دور هم جمع می شدیم و آنها را به باد تمسخر می گرفتیم مهم آن بود که به هم اعتماد داشتیم. بعد از دولت امینی هم با آنکه جلسات مرتب را نداشتیم با وجود این تا سال ۱۳۵۳ که نشریاتمان تعطیل شد در هر ضیافت یا مراسمی که بودیم باز همان چند نفر دور هم جمع می شدیم در زمان اوجگیری انقلاب در سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ باقی مانده یازان کانون دور هم جمع شدیم و مجله ها و روزنامه هایمان را گرفتیم. طی آن مدت هم با هم بودیم جالب است که رقیب بودیم اما رفیق بودیم.

آیا در تشکلهای مطبوعاتی دیگر هم عضو بودید؟

کانون مطبوعات یک اجتماع صنفی سیاسی بود. ما در جلسات خود نود در صد درباره مسائل سیاسی بحث می کردیم. فقط ده درصد از چاپ و کاغذ و آگهی سخن به میان می آمد و ما هرگز نخواستیم یا نتوانستیم این را به ثبت برسانیم به این سبب تا آخر به صورت یک اتحادیه غیر رسمی باقی ماند. این را هم بگویم که اصولاً دولت ها مایل نبودند روزنامه نویس ها به طور دستجمعی انجمن یا اتحادیه داشته باشند. اما در همان زمان که ما کانون مطبوعات را تشکیل دادیم عده ای از مدیران روزنامه های یومیه و هفته نامه ها دور هم جمع شدند و سازمانی به نام انجمن مطبوعات متفق تشکیل دادند که در حد خود موثر بود. اما تفاوت آنها با ما این بود که همه یا دست کم نود درصدشان از حامیان دولت های بعد از بیست و هشت مرداد بودند. اولین و شاید آخرین انجمن صنفی و فراگیر مطبوعات بعد از ۲۸ مرداد انجمنی بود که عباس مسعودی و دکتر مصباح زاده و امیرانی هم در آن شرکت داشتند همه کاره این انجمن عباس مسعودی بود و ساکت تر از همه دکتر مصباح زاده. اساسنامه مفصلی هم به تصویب رسید که بعد از بحث و گفتگوی فراوان همیشه همه مواد آن همان چیزی می شد که عباس مسعودی می خواست. بعد از این مقدمات عباس مسعودی به ریاست هیات مدیره انتخاب شد. دکتر مصباح زاده شغلی را قبول نکرد ما اعضای کانون توانستیم دکتر مصطفوی را به عنوان مدیر عامل بقبولانیم. بعد از انجام همه این امور و بعد از اتمام مقدمات کار این تشکیلات همان طور که بدون مقدمه تشکیل شده بود بدون مقدمه هم تعطیل شد. از خصوصیت های بارز این انجمن آن بود که ساختمان مجللی داشت. حتی سالن آن هم آینه کاری بود اما من که عضو هیات مدیره

بودم تا آخر نفهمیدم اجاره این محل را چه کسی یا چه دستگاهی می‌داد. بلافاصله هم بعد از تعطیل جل و پلاس ما را هم بیرون انداختند.

باشگاه روزنامه‌نگاران را می‌گویید؟ خوب بعد چه شد؟

بله همین طور است. ما که تازه راه افتاده بودیم وقتی این طور دیدیم تصمیم گرفتیم خودمان کار را در محلی دیگر ادامه بدهیم. عده زیادی از مدیران جراید جمع شدیم. عباس مسعودی حاضر به همکاری نشد. دکتر مصباح‌زاده هم قبول نکرد. می‌دانستیم بدون حضور یک شخصیت مطبوعاتی مورد قبول دستگاه نخواهیم توانست کارمان را به سرانجام برسانیم. سراغ علی‌اصغر امیرانی مدیر مجله خواندنیها رفتیم او را راضی کردیم که بیاید رئیس ما بشود. هر چه بود دولت به او بیش از ما اعتماد داشت. در ضمن همه او را به عنوان رئیس هیات مدیره قبول داشتند. اما قصد داشتیم به عنوان مدیر عامل به دکتر مصطفوی رای بدهیم، او از هر جهت شایسته این مقام بود. دو زبان خارجی را خوب می‌دانست، نویسنده و ناطق و در عین حال خوش ظاهر و خوش برخورد بود. چندین هفته وقت صرف تصویب اساسنامه و آیین‌نامه شد. این بار امیرانی بود که خواست‌های خودش را در اساسنامه داخل می‌کرد. اما چون به هر حال یک روزنامه‌نویس حرفه‌ای و با سواد بود ما قبول می‌کردیم. این بار هم درست موقعی که کارهای مقدماتی انجمن به پایان رسید عمر این تشکل هم پایان پذیرفت.

۲۹۸

بله و صورتجلسه‌ای هم امضا کرده‌اید که نام اعضای آن تایپ شده و زیر هر اسم هم امضای آن شخص است و در راس امضاها، امضای ایرانی قرار دارد. بله همین طور است.

دشواری‌های روزنامه‌نگاری را می‌خواهیم از زبان شما بشنویم.

هر کسی در هر شغلی ادعا می‌کند که کارش دشوار است. درست هم می‌گوید چون هر کاری دشواری‌های خاص خودش را دارد. اما در مورد روزنامه‌نویسی به غیر از دشواری‌های حرفه‌ای، این مشکل وجود دارد که روزنامه‌نویس سند می‌دهد و بعدها نمی‌تواند انکار کند. در نتیجه گاهی دچار سرنوشت دردناک می‌شود. میرزا جهانگیرخان را به دستور محمدعلیشاه در باغشاه طناب به گردنش انداختند و با سر نیزه روده‌هایش را بیرون ریختند آن هم به سبب چند مقاله انتقادی. دهان قرخی یزدی شاعر و مدیر روزنامه طوفان را به دستور حاکم یزد با سوزن نخ دوختند. یحیی ریحان مدیر روزنامه گل زرد و نوروز را به دستور سیدضیاءالدین طباطبایی نخست‌وزیر

مبارزه بی فساد!



۲۹۹

کودتا، مدتی در دارالمجانبین حبس کردند. حسین صبا مدیر روزنامه ستاره ایران را که مردی متین و متشخص و شاعریشه بود به دستور سردار سپه در میدان توپخانه شلاق زدند. میرزاده عشقی مدیر روزنامه قرن بیستم و محمد مسعود مدیر مرد امروز را ترور کردند. دکتر حسین فاطمی مدیر روزنامه باختر امروز و وزیر امور خارجه دکتر مصدق را بعد از ۲۸ مرداد به سبب مقاله‌اش اعدام کردند. در زندان آن قدر بلا سر کریمپور شیرازی مدیر هفته‌نامه شورش در آوردند که خودسوزی کرد و سرانجام علی اصغر امیرانی هم اعدام شد. با کمی تخفیف می‌توان این لیست را همچنان ادامه داد. خوب این مشکلات کار روزنامه‌نویسی است اما مزایا؟... ما روزنامه‌نویس‌ها ضرب‌المثلی داریم که می‌گوید روزنامه‌نویسی شخص را به همه جا می‌رساند به شرط آنکه روزنامه‌نویس باقی نماند... شما چند نفر مدیر روزنامه می‌شناسید که بیست یا بیست و پنج سال سخت کار می‌کنند؟

ویژگی‌های ایرانی فعالیت‌های مطبوعاتی کدامند؟

اول عدم اجرای صحیح قانون درباره مطبوعات، از آغاز انتشار مطبوعات در ۱۶۵ سال قبل تا زمان ما. دوم حرفه‌ای نشدن ژورنالیسم، تا وقتی روزنامه‌های بزرگ با یارانه‌های مرئی و قانونی تغذیه شوند روزنامه‌نویس کارمند باقی خواهد ماند.

در دوران روزنامه‌نگاریتان چند دوره آزادی مطبوعات را به چشم دیده‌اید؟

اول از همه باید بین آزادی با آزادی نامحدود و آزادی مشروط تفاوت قائل بشویم. آزادی مطلق تعریف خودش را دارد که می‌گوید آزادی تا آن حد جایز است که به آزادی دیگران لطمه وارد نشود. در این تعریف همه حرفها گفته شده اما و اگر هم ندارد هیچ چیز نمی‌توان به آن اضافه یا از آن کم کرد. آزادی نامحدود وقتی فراتر از قانون باشد به هرج و مرج می‌انجامد و بیش از همه به آزادی لطمه وارد می‌کند. آزادی مشروط یعنی آزادی در قسمتی از امور - یعنی آزادی ناقص.

مثال بزنید.

اولین موج آزادی که شاهد بودم از شهریور ماه ۱۳۲۰ شروع شد و در مرداد ۱۳۳۲ به پایان رسید. با هجوم متفقین به کشور و پایان یافتن حکومت بیست ساله رضا شاه هرج و مرج هم همراه با آزادی به کشور آمد. بسیاری از مطبوعات از آزادی به دست آمده سوء استفاده کردند. هر کشور خارجی و هر سیاست استعماری احزاب و روزنامه‌های خودش را داشت گروهی از دشمنان آزادی برای بد نام کردن آزادی وسیله سوء استفاده از آزادی را فراهم می‌کردند تا جایی که عده‌ای از افراد با گرفتن امتیاز روزنامه و مجله مدعی اصلاح جامعه شدند. دکتر مصدق که نمی‌خواست با تصمیمات حاد و غیرقانونی جلو هرج و مرج را بگیرد و به وسیله عده‌ای از حقوق دانان صاحب صلاحیت اقدام به تهیه یک قانون مطبوعات جامع و کامل کرد تا به وضع آشفته سر و سامان بدهد اما کودتای ۲۸ مرداد فرصت اجرای این قانون را نداد و بار دیگر خفقان بر مطبوعات حاکم شد.

دوره دوم آزادی مطبوعات که خود شاهد بودم از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تا آخر مرداد ۱۳۵۸ ادامه یافت. این آزادی در آغاز بسیار خوب شروع شد. برخورد منطقی آراء و عقاید، بحث‌ها و تفسیرهای جالب به وسیله مخالفان و موافقان در زمینه‌های مختلف تحمل شنیدن حرف مخالفان به وسیله حاکمان روز امیدوارکننده بود. کسانی که سال‌ها حرف‌هایی برای گفتن داشتند و در گذشته نمی‌توانستند ابراز کنند فرصت پیدا کردند هر چه در دل دارند بگویند روزنامه‌ها خواندنی شده بودند. به جای روزنامه‌های چند دقیقه‌ای گذشته می‌شد ساعت‌ها آنها را خواند و لذت برد. اما ناگهان وضع عوض شد در مدتی کوتاه و با سرعتی غیرقابل تصور مطبوعات کمونیست زده شدند. کمونیست‌ها و عوامل آنها با اسم‌ها و عنوان‌های مختلف اما همه با یک هدف نود درصد مطبوعات سیاسی را قبضه کردند. در کشوری که هزار و پانصد کیلومتر مرز مشترک با ابرقدرت اتحاد جماهیر شوروی داشت این خطرناک بود. همزمان نغمه‌های خطرناک از تجزیه طلبان شمال و جنوب برمی‌خاست و برخی از مطبوعات هم از آنها حمایت می‌کردند.

دز هر دو نوبت این طرز کار را باید نتیجه طبیعی خفقان سیاسی دوره‌های قبل دانست که سبب شد روزنامه‌نویس‌ها و همچنین خواننده‌های مطبوعات بیش‌تر سیاسی پیدا نکنند. اما در ماده آزادی مشروط مطبوعات باید گفت یک دوره خاص است که مطبوعات فقط امکان آن را پیدا می‌کنند که دو سه زمینه اظهار عقیده کنند. برای مثال در اواخر دولت دکتر اقبال در سال ۱۳۳۹ در انتخابات تابستانی و در زمان انتخابات زمستانی در دولت شریف امامی تا اوایل دولت دکتر امینی در بهار ۱۳۴۰ مطبوعات ایران از آزادی نسبی برخوردار شدند. یعنی فقط می‌توانستند درباره دخالت دولت‌ها در انتخابات و فساد بعضی از سوء استفاده‌های دولتی قلمفرسایی کنند و نه درباره مسائل استراتژیک. مثلاً ما توانستیم فقط یک شماره از جبهه ملی دفاع کنیم و عکس دکتر مصدق را چاپ کنیم. سال‌ها بعد از اواسط سال ۱۳۵۶ که مسأله فضای باز سیاسی مطرح شد بخصوص در سال ۱۳۵۷ و زمان دولت شریف امامی هم مطبوعات از آزادی نسبی و محدود برخوردار شدند که در پایان کار منجر به پیروزی انقلاب و آزادی کامل شد. بعد از دوم خرداد هم شاهد آزادی‌هایی بودیم که امیدوارم به ثمر برسد.

از ۱۵۲۰ روز (۴ سال و ۲ ماه) فقرت سپید و سیاه بگویید. چه کار می‌کردید؟

روزی که شروع به کار روزنامه‌نویسی کردم طرز تفکر من چنین بود که تا آخر عمر کار خواهم کرد. به بازنشستگی و استراحت نمی‌اندیشیدم. یادم می‌آید همان زمان مدیران مجله‌های پاری ماچ و ژوردو فرانس فرانسه بالای نود سال عمر داشتند و سردبیری هم می‌کردند. از کار آنها خوشم می‌آمد یکی کارخانه پارچه بافی داشت. دومی هواپیماهای جنگی می‌ساخت، اما هر دو با آن همه ثروت روزنامه‌نویسی می‌کردند. همیشه می‌گفتم انسان باید تا آخر عمر کار بکند یک روز هم در حین کار بیفتد بمیرد. از یاد برده بودم که در یک کشور جهان سومی زندگی می‌کنم به همین سبب کارم را جمع و جور نکردم. در نتیجه وقتی هویدا در یک روز ۶۳ روزنامه و مجله را تعطیل کرد ناگهان احساس کردم دنیای آمال و آرزوهایم فرو ریخت. من نمی‌خواهم در اینجا از کسی ایراد بگیرم ایراد از خود من است که محیطی را که در آنجا زندگی می‌کردم نمی‌شناختم اما دوستان و همکاران من همه از من عاقبت اندیش‌تر بودند.

در جمع روزنامه‌نویس‌هایی که در ۲۹ مرداد ۱۳۵۳ تعطیل شدند عده‌ای ثروتمند بودند. کارخانه داشتند، در شرکت‌های بزرگ صاحب سهم بودند، به کار خرید و فروش و ساخت و ساز خانه و شهرک مشغول بودند. گروه دیگر ثروت نداشتند اما در حد خودشان صاحب خانه و زندگی ملک و باغ و زمین بودند و می‌توانستند بقیه عمر را راحت بگذرانند. چند نفر هم در نقطه صفر قرار داشتند. یعنی می‌بایستی برای ادامه زندگی کاری را از صفر شروع کنند. اما در میان

صاحبان آن ۶۳ نشریه تنها من بودم که به خیال واهی رسیدن به تیراژ چهارصد، پانصد هزاری و انتشار بزرگترین مجله کشور خودم را آلوده فرض کردم و اصلاً فکر نکرده بودم که اگر سیستم نخواهد هرگز نخواهد گذاشت در کنار اطلاعات و کیهان که از صافی‌ها گذشته بودند و آیندگان که دولتی بود من صاحب چنین تشکیلاتی بشوم. قرض من هم صد هزار تومان دویست هزار تومان نبود، نه میلیون تومان بود! آن هم زمانی که پیکان سی هزار تومان قیمت داشت. اما تا مجله سپید و سیاه بود با همه مشکلات کارها را می‌گرداندم. وقتی مجله تعطیل شد همه چیز در هم ریخت در آن زمان طلبکاران من سه گروه بودند. اول بانک‌ها و نزولخوران حرفه‌ای که از شش درصد تا ۱۲۰ درصد بهره می‌گرفتند. تا وقتی مجله منتشر می‌شد مراعات می‌کردند و به آینده کارها امیدوار بودند. اما وقتی مجله توقیف شد تهدید و توقیف هم شروع شد... گروه دوم آشنایان و یاکسانی از افراد دور و نزدیک خانواده بودند که از روی اعتماد، مختصر پولشان را نزد من گذاشته بودند و با بهره آن کرایه خانه یا قسمتی از کمبود درآمد و یا خرج تحصیل پسرشان را تأمین می‌کردند و حالا که با توقیف مجله بهره آن‌ها به تأخیر می‌افتاد سعی می‌کردند با گرفتن اصل پول سرمایه خودشان را نجات بدهند. اینها ناسزا می‌گفتند تهدید هم نمی‌کردند اما ساعت‌ها از وقتی که من باید صرف پیدا کردن درآمد بکنم می‌گرفتند و با خواهش و تمنا مرا تحت تاثیر قرار می‌دادند. گروه سوم افرادی بودند که وقتی مرا درگیر مشکلات ناخواسته دیدند گفتند پول ما باشد هر زمان که توانستی بده که بعضی از آنها را هنوز هم نتوانسته‌ام بدهم.

در باره کارهایی که در ایام توقیف سپید و سیاه انجام دادید توضیح بدهید؟

من چون روزنامه‌نگاری را حرفه اصلی قرار داده بودم خودم را درگیر کارهای دیگر نمی‌کردم. قبل از توقیف مجله در دانشگاه تدریس می‌کردم که متوسط حقوق ماهانه‌ام ششصد هفتصد تومان بود. پروانه وکالت دادگستری هم داشتم که با توجه به موقعیت روزنامه‌نگاری و آشنایی با وزیران دادگستری و مقامات بالای وزارت خانه‌ها و روسای نیروهای انتظامی می‌توانستم از این حرفه درآمد خوبی پیدا کنم. اما اصلاً از وکالت دادگستری خوشم نمی‌آمد. من و دکتر مصطفوی همزمان پروانه وکالت گرفتیم با این اندیشه که اگر مجله‌هایمان را گرفتند نگوئیم بیکار هستیم. در وزارت تعاون هم مشاور حقوقی بودم ماهی سه هزار تومان می‌گرفتم در مقابل به طور متوسط ماهی هشتاد هزار تومان آن زمان بهره می‌پرداختم.

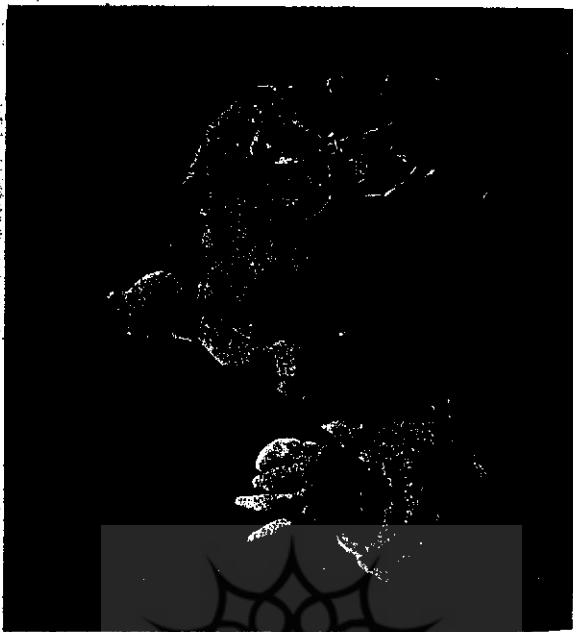
وقتی مجله توقیف شد به دنبال یک دوره سخت گنجی فرهنگی وقتی دیدم در اثر هجوم طلبکاران در خانه تأمین نداریم همسرم و دو تن از بچه‌ها را به خانه پدرش و دو تا از بچه‌ها را به خانه خاله‌هایش فرستادم و خودم به خانه مادرم رفتم - پدرم مرده بود - در اندیشه آنکه چه

بکنم یک هفته در خانه ماندم فکر می‌کردم اما به جایی نمی‌رسیدم. یک روز صادق بهداد مدیر روزنامه جهان که به اتهام همکاری با سپهبد بختیار روزنامه‌اش را توقیف و خودش را هم چند سال زندانی کرده بودند و می‌دانستم مدتی است آزاد شده برایم پیغام فرستاد که می‌خواهد حتماً و فوراً مرا ببیند. چند سال قبل یک روز مرا به ناهار دعوت کرده بود گفته بود وکالت مالیاتی می‌کند شنیده بودم در کارش خیلی موفق است. آن روز خواسته بود با او همکاری کنم. مخالفت روزنامه‌نویسی عاقبت ندارد. اما من میلی به این نوع کارها نداشتم. اتفاقاً مرا به آلمان دعوت کرده بودند گفتم می‌روم آلمان برمی‌گردم با هم صحبت می‌کنیم. وقتی برگشتم گفتند بهداد را گرفته‌اند. موضوع منتفی شد.

این بار هم نرفتم دوباره پیغام فرستاد. دیگر دل شکسته به دیدارش رفتم باز موضوع وکالت را مطرح کرد گفتم اگر ده روز قبل می‌گفتی من مجله داشتم می‌توانستم برایت مؤثر واقع شوم. ولی حالا چه؟ جواب داد اتفاقاً این طور بهتر است و قهقهه خندید و گفت: فلانی بی خود مخالفت نکن تو گنج هستی من می‌خواهم ترا استخراج کنم. بعد دلیل آورد که در سطح بالای کشور همه می‌دانند به تو ظلم شده خیلی‌ها هستند که می‌خواهند در این شرایط به تو خدمت کنند. گفتم کار وکالت را نه بلد هستم و نه علاقه به آن دارم. گفت: همه کارها به عهده ما تو فقط برو به کارخانه‌ها و شرکت‌های بزرگ به آنها بگو که وکالت مالیاتی می‌کنی. همه این شرکت‌ها مشکل مالیاتی دارند. گفتم: اگر کارشان خراب شد چه؟ گفت: مطمئن باش تشکیلات ما بهترین سرویس را می‌تواند به اینها بدهد. تو فقط وکالت بگیر ما کارها را انجام می‌دهیم گفتم کار کمیسیون‌ها و دادگاه چه می‌شود گفت: آنجا من با تو می‌آیم.

کمی امیدوار شدم. او در اتاق بازرگانی و صنایع و معادن آشنایانی داشت یک روز آمد گفت: امروز در اتاق شنیدم سندیکای فرش بافان دنبال یک مشاور حقوقی می‌گردد حقوقش هم پنجهزار تومان است قسمتی از خرج خانه را تامین می‌کند خانم مهین افشار خوشاوند تو در اتاق بازرگانی کار می‌کنی و نفوذ دارد. همان روز رفتم نزد خانم افشار جریان را گفتم. گفت من یک جای بهتر برایت سراغ دارم دکتر فرهنگ شفیمی وزیر سابق پست و تلگراف و دبیر سندیکای صنایع خانگی استعفا داده آنها دنبال یک نفر می‌گردند که جای او بیاورند. رئیس سندیکا هم مهندس عنایت بهبهانی است. از قضا از قدیم با مهندس بهبهانی آشنایی داشتم همان دقیقه تلفن کرد او گفت: فردا جلسه هیأت مدیره داریم و از من خواست ساعت ده صبح به دفتر سندیکا بروم.

صنایع خانگی شامل کارخانه‌های تلویزیون، رادیو ضبط صوت، یخچال فریزر، کولر، بخاری آب گرم کن، کپسول گاز و کارخانه‌های ارج، جنرال، آزمایش، الکترو لوکس و بوتان و



امید و آرام چاپ عکس این کودتو زیا برخلاف مصالح گذور نداشت

عکس اصلی سانسور شده، ما هم روی جلد این عکس و شرح را گذاشتیم.

شرکت‌های حاج برخوردار و غیره با شش میلیارد تومان سرمایه آن روزگاران بزرگترین سندیکای صنایع کشور بود. روز بعد رفتیم و با ماهی پانزده هزار تومان حقوق ماهانه مشغول کار شدم. برای آنکه ارزش حقوقم مشخص شود باید بگویم عموزاده‌ام که سپهبد بود ماهی ده هزار تومان حقوق می‌گرفت. حسن دیگر این کار آن بود که به تشویق و تأکید بهداد وکالت مالیاتی تعدادی از این کارخانه‌ها را می‌گرفتم. توانستم دوباره خانواده را جمع کنم. حقوق سندیکا را به همسرم می‌دادم که خرج زندگی کند، درآمدهای دیگر را خرج پرداخت بهره‌ها و قسمتی از اقساط بدهی‌ها می‌کردم. در اینجا بود که دانستم در گذشته چقدر در اشتباه بودم که تمام وقتم را صرف کار مجله می‌کردم اگر همکارانم پولدار شدند به سبب آن بود که به کارهای غیر از روزنامه‌نگاری می‌پرداختند. صبح‌ها ساعت چهار یا پنج یا شش - بستگی به فصل داشت - از خانه خارج می‌شدم - برای آنکه سحرخیزتر از طلبکاران باشم - چون آن ساعت روز همه جا بسته بود از خانه‌ام که دریند بود به سریند و توچال می‌رفتم. از ساعت شش و هفت خودم را به دفترهای مختلف می‌رساندم. چندی قبل وقتی اورا قم را تنظیم می‌کردم از روی سر کاغذها و نشانی‌ها حساب کردم که در آن مدت به چهارده کار مشغول بودم. سه مجله را اداره می‌کردم به چاپ کتاب کودک می‌پرداختم، در سه دانشکده تدریس می‌کردم، یک چاپخانه در اجاره داشتم، چند موسسه خدماتی درست کردم و... با این وضع اگر طلبکارها فرصت می‌دادند می‌توانستم دو سه ساله

تمام بدهی‌ها را بپردازم اما متأسفانه روزی چند ساعت از وقتم صرف قانع کردن آنها و فرصت خواستن از آنها می‌شود، در ضمن همواره از این ترس داشتم که در جایی هویدا جلو کارم را بگیرد. بخصوص وقتی تصمیم گرفتم یک کتابنامه منتشر کنم.

به چه شکل به شما اطلاع دادند سپید و سیاه را تعطیل کنید؟

یک روز صبح - دقیقاً ساعت هشت صبح روز ۲۹ مرداد ۱۳۵۳ - عطاءالله تدین مدیر کل مطبوعات که در دبیرستان تربیت رشت همکلاس بودیم و روی یک نیمکت می‌نشستیم به من تلفن کرد گفت: دکتر جان خیلی متأسفم یک لیست به من داده‌اند که به روزنامه‌ها و مجله‌هایی که قرار است تعطیل شوند تلفن کنم. در بالای لیست اسم سپید و سیاه نوشته شده و من تلفن اول را به تو می‌کنم. بعد صدایش را آهسته کرد گفت: وضع تو با دیگران فرق می‌کند. تصویب نامه حد نصاب تیراژ با وضع سپید و سیاه منطبق نیست می‌توانی درستش کنی از من نشنیده بگیر اما همین الان از دکتر کیانپور وقت بگیر برو پیش او.

من نزد وزیر ترفتم می‌دانستم کار من دست او نیست. مساله توقیف مطبوعات در آن زمان سیاسی بود. برای نمونه چند تا از روزنامه‌ها و مجله‌هایی که تیراژ نداشتند. مثل روزنامه پیغام امروز و مجله رنگین کمان که کل فروششان در کشور از چند صد نسخه تجاوز نمی‌کرد نگهداشتند. مجله خوب نگین دکتر عنایت راهم که همه تصور می‌کردند تعطیل شود نگهداشتند. نگین یک ماهنامه ادبی بود. اما کاملاً یک مجله سیاسی انتقادی به حساب می‌آمد. وقتی عده‌ای از روزنامه‌نویس‌ها به دکتر کیانپور وزیر اطلاعات و جهانگردی فشار آوردند او گفت: من کم می‌کنم اما زیاد نمی‌کنم و برای نشان دادن تصمیم خودش (یعنی در حقیقت نظم هویدا که به همین سبب هم کیانپور بعد از انقلاب اعدام شد) مجله خوب فردوسی را که آن هم چند برابر حد نصاب تیراژ داشت بعد از یک ماه از تعطیل دستجمعی مطبوعات تعطیل کرد.

چه دلایلی برای اثبات نقش هویدا در توقیف سپید و سیاه دارید؟

این بحث مفصل است. من اگر بخواهم همه جزئیات را بگویم طولانی می‌شود اگر نیمه‌کاره بگویم نه شما قانع می‌شوید و نه خوانندگان شما و باز از من خواهید پرسید یک مثال دیگر بزنید. هویدا اگر مرد بود اگر یک رجل سیاسی بود مثل قوام السلطنه اشرافی با شخصیت و دیکتاتور ماب که بعد از هفده آذر کلیه مطبوعات حتی اطلاعات و کیهان را توقیف کرد و یک روزنامه دولتی به نام اخبار روز در آورد یک چیزی، اما او دو سه سال با من بازی کرد اول به عنوان همکار دلسوز یک روزنامه‌نویس به مجله فرستاد تا از مسائل داخلی مجله آگاه شود (این

را بعدها من از روی مدارک فهمیدم) او از یک طرف نشان می داد که دلسوز من و شیفته سپید و سیاه است، آن را می خواند و می خواهد این مجله سر پا بایستد و رونق گذشته اش را پیدا کند و از طرف دیگر ساطورش را تیز می کرد و برای نابودی من نقشه می کشید.

پس معتقدید که هویدا شما را فریب داد؟ چه طور؟

بله. شما مرا وادار می کنید وارد مسائلی شوم که تا حالا حق صحبت درباره آنها را نداشتم. خلاصه می کنم. سال ۱۳۵۰ بود. از مدتی قبل می دیدم که زورنالیسم ایران در حال تغییر و تحول است. بعد از انقلاب سفید و بعد از ۱۵ خرداد ۴۲ دولت قوی شده بود و تصمیم داشت قوی تر بشود. به تدریج سیاست و انتقاد از مطبوعات رخت برمی بست و به کاباره ها و تلویزیون می رفت. طبیعی است انتقاد آنها سطحی و آبکی بود. همان انتقاد سازنده مورد علاقه دولت ها از گرانی پیاز و سیب زمینی و تخم مرغ و گرانی بلیت سینما و کوکاکولا و پسی کولا فراتر نمی رفت. مردم ظریف کاری های شومن های تلویزیون و شوخی های اجراکنندگان میان پرده های کاباره ها را می دیدند و لذت می بردند. آنها که بعد از سال ها سختی کشیدن در دوران بعد از شهریور بیست تا اوایل سال های دهه چهل با گران شدن قیمت نفت پولی بدستشان رسیده بود می خواستند از زندگی لذت ببرند. مشهورترین چهره های مملکت خواننده های رادیو تلویزیون و هنرمندان و هنرپیشه های سینما بودند. سه صفحه مطالب هنری ما خواننده ها را اقناع نمی کرد و در آن زمان مجله هایی صاحب تیراژ و درآمد می شدند که به سیاست کاری نداشتند و سی چهل صفحه از مجله را اختصاص به چاپ عکس ها و بحث درباره زندگی خصوصی این هنرمندان می کردند. از سوی دیگر آگهی هم مسیرش را تغییر داده بود. تلویزیون و سینما و اطلاعات و کیهان همه را می بلعیدند. نود درصد صاحبان صنایع بزرگ با مقامات بالا ارتباط داشتند و چون تولیداتشان انحصاری بود احتیاج و اعتنایی به ما نداشتند. از مجله های پرتیراژ بعد از شهریور بیست مثل تهران مصور، ترقی، آسیای جوان، صبا، دنیای جدید و نشریات موثر و پرتیراژ کانون مطبوعات بعد از ۲۸ مرداد چندتایی تعطیل شده بودند و آنها که مانده بودند تیراژ نداشتند. فقط سپید و سیاه و فردوسی توانسته بودند قسحتی از تیراژ گذشته را حفظ کنند. آنها هم در مضیقه بودند.

بعد از چند آزمایش ناموفق درباره مطالب مجله که به سبب نداشتن سرمایه و عدم تداوم برنامه منجر به شکست شد، تصمیم گرفتم مجله هفتگی سیاسی انتقادی سپید و سیاه را تعطیل کنم و به جای آن یک مجله ماهانه ادبی کم خرج در بیاورم. نشریه ای که همیشه آرزویش را داشتم و حتی آگهی آن را هم منتشر کردم. به این ترتیب هم جلوی زیادتز شدن قرضه هایم را می گرفتم و هم می توانستم وقت را صرف کار وکالت بکنم. کاری که به هر حال درآمدش بیشتر از روزنامه نگاری در آن دو روزنامه بود. اما قبلاً نامه ای در این مورد به یک مقام نوشتم...

لابد هویدا نگذاشت این کار را بکنید؟

بله دقیقاً همین طور است. یک روز هویدا تلفن کرد «بهزادی فوراً بیا کارت دارم.» رفتم بلافاصله مرا پذیرفت. با نگاهی محبت بار مرا برانداز کرد و گفت: می خواهی سپید و سیاه را تعطیل کنی؟ جواب دادم: چاره‌ای ندارم. گفت: من نمی‌گذارم سپید و سیاه تعطیل شود. حیث است بعد پیش را روشن کرد و گفت: من چه کار می‌توانم بکنم. گفتم: من الان ماهی هشتاد هزار تومان نزول می‌دهم. اگر یکی از بانک‌ها وام چند ساله به من بدهد به جای بهره‌های سنگین غیر بانکی می‌توانم این پول را بابت اصل و فرع بدهم. گذشته از آنکه گرفتاری مجله حل می‌شود خواهم توانست سپید و سیاه را به صورت یک مجله سنگین در زمینه خاطرات رجال و بیوگرافی‌های تاریخی منتشر کنم (می‌دانستم که خواننده خاطرات سیاسی فرخ و زندگینامه تیمور لنگ در مجله سپید و سیاه است).

نگذاشت حرفم را تمام کنم. به من پرید: باز هم قرض باز هم قرض... من فکر بهتری دارم. لازم نیست بیشتر گرفتار قرض بشوی. بعد کمی سکوت کرد و گفت: حاضری با دولت شریک بشوی؟ اصلاً انتظار چنین پیشنهادی را نداشتم. از مدتی قبل شایع بود که دولت قصد دارد نشریات را از حالت مدیریت فردی بیرون بیاورد تا به صورت شرکت سهامی منتشر شوند، اما بعد از شکست تجربه آیندگان جلو این کار گرفته شده بود. در آن لحظه نخستین جوابی که به ذهنم رسید این بود که بگویم: بله، حاضرم. احتمالاً انتظار جواب سریع مرا نداشت. می‌دانست چقدر به این مجله بیمار علاقه مندم. دود پیش را بیرون داد و گفت: ۵۱ درصد دولت ۴۹ درصد تو: گفتم: ۵۱ درصد من ۴۹ درصد دولت. خندید گفت: حالا که صد در صدش مال دولت است. گفتم: قبول. قیافه‌ای راضی به خودش گرفت. گوشی تلفن مخصوصی را برداشت، بدنه تلفن بزرگ بود، سفید رنگ بود چهارگوش بود، شاسی‌های زیادی داشت، انگشت را روی یکی گذاشت. صدایی از آن سو گفت: امر بفرمایید (یا چیزی شبیه آن). هویدا گفت: حمید، بهزادی را می‌فرستم پیش تو همین الان دو نفری بنشینید طرح یک مجله خوب و آبرومند دولتی را بریزید فردا صبح جوابش را می‌خواهم. گوشی را گذاشت چشمکی به من زد گفت: برو خاطرت جمع باشد. (چشمک زدن به همراه لبخند عادتش بود این را هم بگویم هویدا از جمله معدود کسانی بود که چشمهایش به انسان می‌خندید) از اتاق بیرون آمدم هوای تازه را که استشمام کردم با خود گفتم: عجب غلطی کردم!

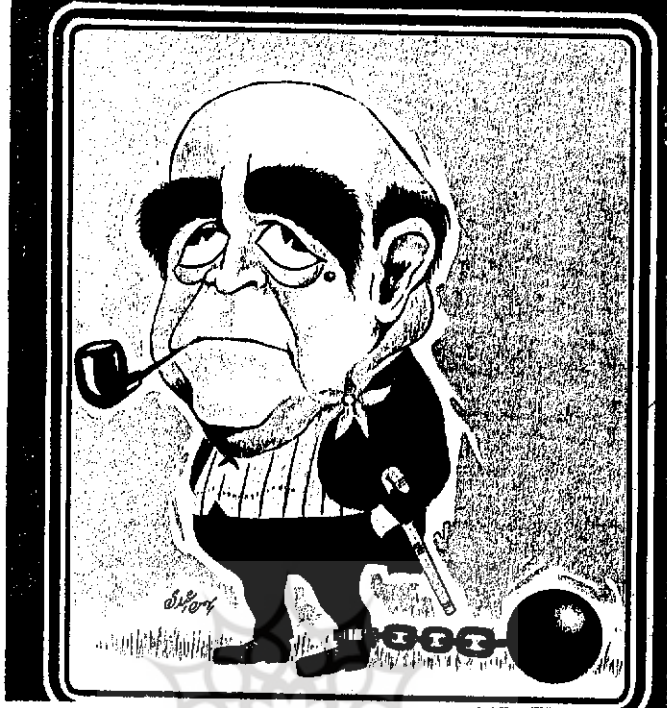
مجله من بیماری محض بود اما با این کار آن را برای همیشه از دست می‌دادم. طی حرکت از محل نخست وزیری در خیابان کاخ (فلسطین فعلی) و رسیدن به عباس آباد (شهید بهشتی) که محل وزارت اطلاعات و جهانگردی بود چندین دقیقه وقت داشتم تا فکر بکنم. وقتی به خیابان

فردوسی رسیدم ناگهان تصمیم گرفتم سری به روزنامه کیهان بزنم. دکتر مصباح‌زاده در دانشکده حقوق استادام بود و حالا یک روزنامه‌نویس موفق شده بود. وقتی جریان را شنید به قهقهه خندید. گفت: در این مملکت هیچ چیز بهتر از شریک شدن با دولت نیست، اما یک شرط دارد. به هیچ وجه نباید بگذاری سپید و سیاه پرتیاز و موفق و با پرستیژ بشود. و چون حیرت مرادید گفت: وقتی یک مجله رشد کند و موفق شود همه می‌خواهند مدیر عامل بشوند اما مجله بی تیاز و کم رونق کسی را جلب نمی‌کند تا آخر مال خودت است.

چهار پنج ساعتی که داشتیم با حمید رهنما برنامه‌ریزی می‌کردیم دائم با او در جدل بودم. من می‌خواستم مجله را با کمترین هزینه و با صرفه‌جویی کامل منتشر کنم، اما او عقیده داشت مجله باید ظاهر و باطنش آبرومند باشد. محل کار مجله را یک ساختمان چندین طبقه تعیین کرده بود با برآوردی برای اجاره یا خریدن بنا، هر طبقه کارمندان خودش را داشت و برای هر قسمت از مطالب مجله تعداد زیادی نویسنده و مترجم با حقوق‌های مناسب بنا شد استخدام شود. کاغذ مجله اعلا تعیین شده بود (مجله‌های عمومی آن زمان همه از کاغذ کاهی استفاده می‌کردند) رهنما عقیده داشت تا مجله کاغذ مصرفی یک سالش را در انبار نداشته باشد حق ندارد شروع به انتشار کند. در ضمن در همان زمان قرار بود ساختمان طوری انتخاب شود که بتوان یک چاپخانه مخصوص چاپ مجله را هم در آن جای داد. در جواب پیشنهاد و خواهش و حتی التماس من در مورد صرفه‌جویی‌ها می‌گفت: یعنی دولت از اطلاعات و کیهان هم بی‌پول‌تر است که تشکیلات مجله‌اش از تاسیسات آنها کمتر باشد؟ از آنجا که با هم از قبل آشنایی داشتیم و روحیه روشنفکری و نویسندگی‌اش بر مقام وزارت و تکبر شغل و مقام می‌چربید خودمانی صحبت می‌کرد، می‌گفت: شما روزنامه‌نویس‌های ایران گنجشک روزی هستید باید نظر بلند بود اگر هویدا این کار را به من واگذار کرده من یک طرح کامل با عدد و رقم به او می‌دهم و فردا قبل از ظهر روی میز او می‌گذارم، بعد خودتان می‌دانید. دو سه روز بعد هویدا در یک مراسم مرادید گفت: طرحتان خوب و کامل بود. خیلی پسندیدم همین روزها خبر می‌دهم که زودتر این طرح را پیاده بکنید.

طرح مجله دولتی را پیاده کردید؟

مدتی وقت صرف بحث درباره جزئیات این طرح شد. بعد از دو سه ماه یک روز هویدا به من گفت: من خیلی درباره این کار فکر کردم اما طرح را نپسندیدم مردم به مجله دولتی علاقه ندارند. من در مورد مجله تلاش و کاوش تجربه دارم. (مدیر هر دو مجله هویدا بود) با آنکه مجله‌های خوبی هستند مردم از آنها استقبال نمی‌کنند، آنها را نمی‌خرند، من طرح بهتری دارم



۳۰۹

مدتی دیگر خودت را حفظ کن آن را پیاده می‌کنیم... ماه‌ها گذشت هر ماه مبلغی به میزان قرضم اضافه می‌شد و من به تدریج خانه خودم و باغ کنار دریا، خانه همسرم و حتی فرش و اتومبیل را فروختم و به اعتماد او نگذاشتم مجله تعطیل شود. در حالی که در این مدت هویدا چهار طرح دیگر ارائه کرد و برای هر طرح چندین ماه صرف بررسی شد. باز مورد پسند ایشان قرار نگرفت. طی این مدت مجله‌ای که یک عده از رجال مشهور مملکت در آن خاطرات خود را می‌نوشتند، عده‌ای از بهترین شاعران و نویسندگان جوان در آن قلم می‌زدند، برای اطاله کلام از ذکر نام آنها که به شخصت تن می‌رسد خودداری می‌کنم و به گفته دوست دانشمندم آقای دکتر علی فاضل و این مطلب را با اجازه ایشان صریحاً می‌نویسم استاد بی‌ظیری مثل علامه فروزانفر در کلاس دانشکده ادبیات به دانشجویان می‌گفت: برای رساله‌های خودتان به مجله‌ها مراجعه نکنید اما می‌توانید به عنوان مرجع از سپید و سیاه استفاده کنید و این گفته تاج افتخاری است که همیشه به آن خواهم بالید. اما در اثر فریبکاری هویدا من که چنان مجله‌ای منتشر می‌کردم که بعضی از دوره‌های آن چنان است که هنوز به آنها افتخار می‌کنم، برای جلوگیری از سقوط تیراژ ناچار می‌شدم به مرور مطالب را سبک و سبک‌تر کنم. طی سه سال از این روزها می‌گذشت گاهی هویدا در اجتماعات چند نفری رجال مرا به عنوان بهترین روزنامه‌نویس (و با عناوینی خیلی بالاتر از آن) معرفی می‌کرد و هر وقت با خودم روبرو می‌شد می‌گفت: کمی دیگر خودت را

نگهدار برنامه خوبی برایت دارم... سرانجام ناامید از هویدا در اردیبهشت سال ۱۳۵۳ تصمیم گرفتم مشکلاتم را با امکانات خودم برطرف کنم. دیر بود اما به هر حال تاریشه در آب است امید ثمری هست. سپید و سیاه هنوز بود مدتی فکرها کردم و یک روز به دفتر خوشکیش رئیس بانک ملی ایران رفتم و گفتم: آقای خوشکیش من قصد دارم یک دکان بقالی باز کنم برای این کار احتیاج به مقداری پول دارم. شما در بانک قراری دارید که هر کس وثیقه ملکی نزد شما بگذارد یک سوم آن به او وام می‌دهید. اگر من دو میلیون تومان وثیقه ملکی بیاورم حاضرید سه میلیون تومان به من وام بدهید؟ گفتم: البته اما یک شرط دارد. قیمتی که در سند نوشته شده مورد قبول ما نیست، مستغلات شما را باید کارشناسان بانک تقویم کنند. جریان را با عده‌ای از آشنایان و دوستان و خویشاوندان مطرح کردم بیشترشان خانه‌هایشان به مبلغی نزد بانک‌ها بود که ماهی دو، سه، چهار یا پنج هزار تومان قسط می‌دادند تقبل کردم، اقساط آنها را در مقابل محبتی که می‌کردند خودم پردازم. سندها یازده میلیون تومان به وسیله کارشناسان بانک قیمت گذاری شد که بعد از طی همه مراحل قرار گذاشتند سه میلیون و نیم تومان به من وام بدهند. از این پول پانصد هزار تومان بابت بدهی سندها می‌دادم دو میلیون به طلبکارانی که صبرشان تمام شده بود و یک میلیون تومان در مجله سرمایه گذاری می‌کردم.

وقتی کار به کشیدن چک کشید به من گفتند: چون مبلغ زیاد است موافقت آخر بستگی به نظر آقای خوشکیش دارد. نزد او رفتم معلوم شد دلش می‌خواست سر من منت بگذارد و گرنه بانک ملی در آن زمان یکی از منظم‌ترین موسسات بود و کار من به تصویب همه شعبه‌ها و حتی هیأت مدیره رسیده بود. خوشکیش در جریان جزئیات کارها بود و اظهار امیدواری کرد که در کار خودم - و به خنده گفت بقالی سپید و سیاه - موفق شوم. اما با آنکه پرونده من روی میز بود و فقط احتیاج به پاراف او داشت، گفتم: بیست و چهار ساعت به من وقت بدهید فردا همین موقع بیاید چکتان را بگیرید و فهماند که قصد دارد با هویدا صحبت کند. وقتی نگرانی مرا دید با محبت اطمینان داد که این فقط یک برنامه تشریفاتی است. روز بعد که به دیدنش رفتم با یک خوشکیش جدی و حتی خشک و خشن روبرو شدم، گفتم: متاسفم آقای دکتر بهزادی ما نمی‌توانیم این وام را به شما بدهیم...

تشکل‌های مطبوعاتی از شما حمایت نکردند؟ از جای دیگر نمی‌توانستید کمک بگیرید؟

کاش شما این سوال را نمی‌کردید. و ای کاش من پاسخ شما را ندهم! اما اینجا موضوع بر سر ریاکاری یک نخست وزیر است ناچار پاسخ شما را می‌دهم. در آن زمان سه تشکل مطبوعاتی

وجود داشت. حوزه مطبوعات عضو حزب ایران نوین. حوزه مطبوعات حزب مردم و سندیکای نویسندگان و خبرنگاران که اگر هم بعضی از اعضایش عضو احزاب دولتی زمان بودند سندیکای بی طرف بود.

یک روز وقتی بولتن سندیکای نویسندگان و خبرنگاران را - که مرتب برایم می رسید - خواندم احساس کردم که دنیا دارد روی سرم خراب می شود. این بولتن الان جلو روی من است تاریخ چهارشنبه ۲۳ مرداد ۱۳۵۳ را دارد مشخصات دیگر آن از این قرار است. سال یازدهم شماره ۶۹ شماره ردیف ۴۴۴ تیر اول آن با حروف ۳۶ سیاه چنین بود: «اگر پای بند آبروی مطبوعات هستید پیش از آنکه از ما شکیبایی بخواهید - و پایین تر تیر دوم داشت و با حروف ۸۴ - این بود: وضع این مجله را روشن کنید». متن نوشته که با حروف نازک چاپ شده بود از این قرار بود:

«یک مجله هفتگی گروه کور کار مطبوعاتی شده است. درین مجله طی یکسال گذشته چند گروه از نویسندگان و مترجمان سرشناس به کار دعوت شده اند و پس از مدتی به خاطر خودداری صاحب نشریه از پرداخت حقوق و حق تحریر آنها با مقداری مطالبه جای خود را به دیگران داده اند. پاره ای از این نویسندگان و خبرنگاران بابت طلب خود سفته دادند. عده ای فقط طلبشان در اوراق دفتر مجله منعکس است و چند تن از سر اجبار و ناگزیری به وزارت کار شکایت برده اند. کسانی در این مجله مطالبات چند ساله دارند و سفته های ناشر مجله در دست چند تن از نویسندگان دو سال است نکول شده است. این تازه ترین شیوه نشر مجله است تازه ترین شیوه ضایع کردن حق کارگروهی نویسندگان و مترجمان و سندیکای ما تا امروز. در مورد مطالبات گروهی از اعضا به اعتبار وعده ای که چند ماه پیش نامه ای به آقای وزیر اطلاعات [و جهانگردی] دادند به وزارت کار مراجعه نکرده اند و به این اکتفا شده است که طی نامه ای قسمتی از مطالبات اعضای سندیکا از مجله مورد بحث به اطلاع آقای هویدا نخست وزیر و آقای وزیر اطلاعات برسد. (منظور اطلاعات و جهانگردی است).

اما اسف آور است که مدیر مجله از حرمتی که سندیکا به سابقه خدمت او گذاشته بهره برداری نادرست کرده است. و یکبار خود را از پرداخت بدهی های دراز مدت نویسندگان و مترجمان رها ساخته است. راز این ابراز شهامت در نپرداختن بدهی های زوی هم انباشته شده چیست؟ تکیه به حمایت دولت؟ اطمینان به بی حفاظ بودن حقوق نویسندگان؟ امید به استفاده از این حربه برای دریافت کمک از وزارت اطلاعات [و جهانگردی]. منظور ناشر موصوف هر چه باشد برای سندیکای ما مطالبه حقوق معوقه پنجاه و دو نویسنده و مترجم از او امری است اصولی و گذشت ناپذیر و علاوه بر آنکه از آقای هویدا نخست وزیر و وزیر اطلاعات می خواهیم

اقدامی که در جهت استیفای مطالبات نویسندگان این مجله مهذول داشته‌اند، اعلام شود...» (تا آخر مقاله همین روش نوشته‌اند).

این بار من درست از جایی ضربه خورده بودم که انتظارش را نداشتم همیشه سنديکا را پشتیبان خودم می‌دانستم. چون قبل از آنکه مدیر باشم خودم را نویسنده می‌دانستم. با خبرنگاران و نویسندگانی مطبوعات ضرب‌المثل بود. و اعتراض عده‌ای مدیران همیشه به من این بود که چرا این قدر به نویسندگانی پول می‌دهی! و حالا با این مقاله هویدا که می‌توانست شصت و دو روزنامه و مجله را به دلیل نداشتن تیراژ توقیف کند تنها یک مجله مانده بود آن هم درست شد. طبق یک ماده از قانون مطبوعات اگر نشریه‌ای قادر به پرداخت دیون خود نمی‌شد وزارت اطلاعات و جهانگردی می‌توانست آن را تعطیل کند و کرد.

من وقتی این مقاله را که درست شش روز قبل از تعطیل دستجمعی مطبوعات منتشر شد خواندم فهمیدم کار من تمام است. البته حقوق چند تن و نه همه نویسندگان دو سه ماه عقب مانده بود اما نه چنان که چنین پرونده سازی خانمان براندازی را در پی داشته باشد و آقایان از وزیر اطلاعات و جهانگردی و از وزیر دادگستری و نخست‌وزیر بخواهند که تکلیف مجله را روشن کنند یعنی هم خود مجله را تعطیل کنند و هم مدیرش را توقیف کنند.

تنها کاری که کردم نوشتن یک نامه چند سطری به دفتر سنديکا و تقاضای چاپ آن بود تا آنجا که در حافظه‌ام مانده مضمون نامه این بود که «اطمینان دارم در آینده سنديکای نویسندگان و خبرنگاران ایران هرگز به بولتن شماره ۶۹ مورخ ۲۳ مرداد ۱۳۵۳ خود افتخار نخواهد کرد.»

طی شش روز که از انتشار بولتن تا تعطیل سپید و سیاه گذشت من دوبار هویدا را دیدم. بار اول دو سه روز بعد از انتشار بولتن بود با خنده به من گفت: ناراحت نباش اینها جوان و احساساتی هستند. از این حرف‌ها زیاد می‌زنند. بار دوم شب ۲۸ مرداد ۱۳۵۳ سی و شش ساعت قبل از تعطیل دستجمعی مطبوعات و در ضیافت نخست‌وزیری بود که به من اطمینان داد راحت بخوابم کار تمام است.

هرگز فهمیدید این مقاله را چه کسی نوشته؟

تقریباً بله. مقاله نشان می‌داد به وسیله یک نویسنده خوش قلم و چیره دست نوشته شده است. طرف حمله من نبودم به او در مهارتش در سفسطه بافی تبریک می‌گفتم. تا مدتی فکر می‌کردم آن را کسی نوشته که در آن مدت در سنديکا دارای مقام مهمی بود و قلم محکمی داشت. از قضا یک روز که در دانشکده علوم ارتباطات درس داشتم - و این بعد از تعطیل مجله بود - آن شخص را دیدم، او و یکی دیگر از اعضای هیأت مدیره سنديکا از چاپ چنین مقاله‌ای در بولتن

متأسف و حتی متأثر بودند. آن نویسنده که مقام مهمی داشت گفت: من خیلی سعی کردم جلو چاپ این مقاله را بگیرم به آنها گفتم که حق نیست با دکتر بهزادی چنین شود ولی می دانید که... پاسخم را گرفته بودم و طبیعی است که دستگاه در سندیکا هم عضو نفوذی داشته باشد من هرگز آن را به حساب اجتماع روزنامه نگاران نگذاشتم.

آیا می‌توانید دلیل دیگری در دخالت شخصی هویدا بیاورید؟

اگر تا حال قانع نشده‌اید یک دلیل دیگر می‌آورم. چندی بعد در اوج ناراحتی روحی در کتابفروشی لاروس واقع در ضلع شمالی خیابان کریمخان زند دنبال کتابهای تازه فرانسه می‌گشتم، یکی از فروشندگان به من گفت: روزنامه لوموند درباره سپید و سیاه مطلبی نوشته بد نیست بخوانید. روزنامه را گرفتم. در شماره ۹۲۱۸ روزنامه لوموند مورخ چهارشنبه ۴ سپتامبر ۱۹۷۴ (۱۳ شهریور ۱۳۵۳) در صفحه ۱۷ تحت عنوان اقدامات اصلاحی در ایران از خبرنگار ما در تهران این طور نوشته بود: «تعداد زیادی از روزنامه‌ها و مجله‌های ایران (تقریباً شصت نشریه در میان حدود دویست نشریه) تعطیل شدند. تعطیل این نشریات در پی اجرای قانون مطبوعات است که به موجب آن حداقل سه هزار نسخه تیراژ برای روزنامه‌های یومیه و پنج‌هزار نسخه را برای مجلات هفتگی لازم می‌داند. اصولاً در ایران تیراژ مطبوعات پایین است و بسیاری از نشریات تعطیل شده فقط چند صد نسخه تیراژ داشتند (و کلی بدو بیراه به مدیران مطبوعات تعطیل شده که روزنامه‌نویسی شغل دوم آنها بود و اهل مقابله و زد و بند و حتی شانناژ (!) بودند و...) در پاراگراف آخر آمده بود: فقط یک مجله هفتگی به نام سپید و سیاه با وجود آنکه تیراژی بالاتر از حد نصاب قانونی بود به سبب مشکلات مالی تعطیل شد!»

با توجه به فرهنگ و سیاست کلان فرانسه که همیشه طرفدار آزادی مطبوعات در همه جا به ویژه در کشورهای دیکتاتوری است و با عنایت به آنکه روزنامه لوموند عالیترین مظهر فرهنگ روزنامه‌نگاری در فرانسه است آیا تعجب آور نیست که خبرنگاران روزنامه چنین خبری را علیه مدیران روزنامه‌های تعطیل شده و به سود اقدام دولت منتشر کند؟ جز آنکه بگوییم هویدا که با خبرنگاران خارجی به ویژه خبرنگاران فرانسوی ارتباط خاص داشت چنین خبری را داده است؟

تحلیل شما از توقیف دسته جمعی پاره‌ای از نشریه‌ها از جمله سپید و سیاه در مرداد

سال ۱۳۵۳ چیست؟

حدس و گمان زیاد بود. حتی عده‌ای آن را مقدمه تاسیس حزب رستاخیز و یکدست شدن



● آخرین عکس از مصدق در آخرین شمارهٔ شمارهٔ سیاه و سپید.

مظاهر سیاسی در کشور دانستند. اما من امروز حرفی را که از دکتر علی امینی نخست‌وزیر اسبق شنیدم به واقعیت نزدیکتر می‌دانم. اواخر سال ۱۳۵۳ بود روزی در دفتر احمد نامدار مدیر روزنامه پیکار روز و معاون نخست‌وزیر در دولت دکتر امینی نشسته بودم که امینی وارد شد و ضمن صحبت و احوالپرسی همین سوال را کرد. من هم جواب‌هایی دادم اما خود او نظر داشت که «این موضوع را نباید ساده تلقی کرد این کار به موازات سیاستی است که می‌خواهند شاه را از جریانات واقعی کشور غافل نگهدارند». بعد گفت: «در همین روزنامه‌های اکثراً دولتی و سانسور شده گاهی خبرهایی منتشر می‌شد که نشان می‌داد از دست سانسورچی‌ها به در رفته با تعطیل آن نشریات کارشان راحت شد».

بعد از توقیف سپید و سیاه چطور به ذهنتان رسید که ناشر کتاب شوید.

وقتی سپید و سیاه را تعطیل کردند در صدد بر آمدن به نوعی به کار مطبوعاتی ادامه بدهم. در آن ایام من دو سه مجله ماهانه را به طور غیرمستقیم اداره می‌کردم. اما این کار مرا اقناع نمی‌کرد. در آن زمان مجله‌ای در فرانسه منتشر می‌شد به نام LIRE یا خواندن که همه مطالبش درباره کتاب بود. فکر کردم اگر آن را به صورت کتابنامه منتشر کنم معنی نخواهد داشت. برای این کار لازم بود که اول امتیاز انتشار کتاب را بگیرم اما می‌ترسیدم ساواک به دستور هویدا با آن مخالفت کند.

سپهد جعفری از دوستان و همدوره‌های برادرم سرهنگ نادر بهزادی و از علاقه‌مندان مجله سپید و سیاه بود. با دستور او و بدون مراجعه به ساواک اتاق اصناف به من پروانه انتشارات سپید را داد و من مقدمات چاپ کتابنامه سپید را به سبک مجله «لیبر فرانسه» فراهم کردم. حتی برای شماره اول غلامحسین صالحیار، روزنامه‌نویس برجسته شریف ایران، کتاب آبلوموف گنجاروف را برای من تلخیص کرد. اما این کتابنامه اجازه انتشار پیدا نکرد. گفتند: «قبل از آنکه کتاب باشد مجله است». بعداً با این انتشارات چند جلد کتاب کودک و نوجوان منتشر کردیم که به نسبت موفق بودم. با اوج‌گیری انقلاب در سال ۱۳۵۷ دوباره به فکر روزنامه‌نویسی افتادم.

در دوره فترت سپید و سیاه گویا شما با جمعی از مدیران مطبوعات تعطیل شده جلساتی داشتید؟

از شهریور ۱۳۵۳ تا آبان ۱۳۵۵ ما روزنامه‌نویس‌هایی که نشریاتمان توقیف شده بود مانند سایر گروه‌های سیاسی غیردولتی یارای آنکه دور هم جمع شویم نداشتیم. اما از ۱۲ آبان آن سال وضع فرق کرد. علت خارجی آن پیروزی کارتر کاندیدای دموکرات‌ها در انتخابات ریاست جمهوری امریکا بود. جیمی کارتر که سیاستمداری گمنام بود با برنامه طرفداری از حقوق بشر و ضدیت با دیکتاتورها (بخصوص ژنرال پینوشه در شیلی و شاه در ایران که هر دو را با نام محکوم می‌کرد) توانست در میان مردم امریکا که در اثر ماجرای واترگیت و جنگ ویتنام از سیاستمداران حرفه‌ای بیزار شده بودند محبوبیتی پیدا کند و بر جرالد فورد رقیب جمهوری خواهش پیروز شود. کارتر در آن زمان هم در امریکا و هم در ایران محبوبیت فوق‌العاده‌ای داشت اما بعداً در اثر ندانم‌کاریهایش محبوبیت خودش را هم در امریکا و هم در ایران از دست داد.

با انتخاب کارتر از یک سو شاه دچار وحشت شد و اعلام فضای باز سیاسی کرد و از سوی دیگر مخالفان قدرت تازه‌ای یافتند و فعالیت‌ها از هر سو آغاز شد و وقتی در پانزده مرداد سال ۱۳۵۶ هویدا بعد از دوازده سال و نیم شبهه حکومت استعفا داد معلوم شد که همه چیز در حال تغییر است. فعالیت مخالفان شدیدتر شد از جمله فعالیت ما این بار هم به پیشنهاد جهان‌نویسی مدیر مجله فردوسی باقیمانده اعضای کانون مطبوعات یعنی جهان‌نویسی، صفی‌پور، عبدالکریم طباطبایی و من دور هم جمع شدیم (دکتر عسکری در امریکا اقامت داشت، دکتر مصطفوی هم علاقه‌ای به روزنامه‌نویسی از خود نشان نمی‌داد).

از اقدامات این جمع برای رفع توقیف نشریات بگوئید.

چون جمع ما خیلی کوچک شده بود پیشنهاد شد که از همه روزنامه‌نویس‌هایی که نشریاتشان

توقیف شده دعوت کنیم تا دارای نیروی بیشتری شویم. اول حدود ده دوازده نفر جمع شدند. اما بعداً که گفته شد شاه توانسته کارتر را هم مثل کندی بیست سال قبل با خود موافق کند. از تعداد ما کاسته شد فقط مهندس والا مدیر مجله تهران مصور بر جمع چهار نفری باقیمانده کانون مطبوعات اضافه شد و ما برای گرفتن اجازه انتشار شروع به فعالیت کردیم.

به کجا مراجعه کردید؟

اولین کار ما رفتن نزد داریوش همایون وزیر اطلاعات و جهانگردی بود. می‌گفتیم اگر فضای باز سیاسی که شما به عنوان سخنگوی دولت منادی آن هستید راست است، نشریه‌های ما را آزاد کنید. او جواب می‌داد: اگر در سال ۱۳۵۳ دولت نشریات شما را بی‌سبب توقیف کرد در شرایط فعلی که کشور در حال غلیان است تعطیل ماندن شما کاملاً درست به نظر می‌رسد. در سیزده ماهی که دولت آموزگار بر سرکار بود ما به طور مرتب هفته‌ای یک روز دور هم جمع می‌شدیم و مخصوصاً در محل‌هایی ناهار می‌خوردیم که همه رجال کشور ما را ببینند. مانند کلوب فرانسه، کلوب شاهنشاهی، رستوران فرید و نظایر آن که اجتماع ما پنج روزنامه‌نویس جلب توجه می‌کرد.

وقتی در اوایل شهریور ماه ۱۳۵۷ شریف امامی نخست وزیر شد به ملاقات دکتر عاملی تهرانی وزیر اطلاعات و جهانگردی او رفتیم و همان حرف‌ها را تکرار کردیم که اگر فضای باز سیاسی است نشریات ما را آزاد کنید. او گفت: من صد در صد با شما موافقم اما باید با شریف امامی ملاقات کنید. شریف امامی هم گفت: من صد در صد با آزاد کردن نشریات شما موافقم چون اگر شما ننویسید بی‌بی‌سی می‌گوید و ما را نزد دکتر آزمون وزیر مشاور در امور اجرایی فرستاد. دکتر آزمون برنامه‌هایی برای تشکیل حزب و گروه داشت؛ او که تربیت شده حزب توده و تجربه دیده در ساواک بود، از ما به خوبی استقبال کرد، از ما تندتر از اوضاع انتقاد کرد و خودش دنبال کار ما را گرفت و... بعد از چهار سال و دو ماه توانستیم امتیاز نشریات خودمان را بگیریم.

چرا در زمان اعتصاب پاره‌ای از نشریه‌ها سپید و سیاه را منتشر کردید؟

این هم یکی از آن سوال‌هایی است که دلم می‌خواهد جوابش را ندهم. اما هر چه باداباد. می‌گویم برای شما که دارید تاریخ شفاهی مطبوعات را می‌نویسید ببینید. خودتان را به جای من بگذارید نه به عنوان یک ایده‌آلیست بلکه یک فرد واقع‌گرا بعد از چهار سال و دو ماه بی‌کاری (یعنی دوری از حرفه اصلی) بی‌اسم و رسم ماندن و تحقیر شدن مشاهده آنکه خیلی از مردان سیاسی از ما مثل جذامی‌ها دوری می‌کردند و مشاهده روزنامه‌نویس‌های کم‌صلاحیت‌تر از ما که از مزایای

قانونی و غیرقانونی روزنامه‌نویسی در آن سال‌های درآمدهای کلان نفت و یار غار هویدا بودن یک‌ه تازی می‌کردند ما توانستیم امتیاز نشریات خودمان را بگیریم. هنوز یکی دو شماره منتشر نکرده بودیم که از رادیو بی‌بی‌سی شنیدم که ما اعتصاب کرده‌ایم و علت آن هم آمدن دولت نظامی ارتشبد از هاری بی‌عرضه بر سر کار است. این را قبلاً بگویم و منصفانه هم می‌گویم که اعتصاب مطبوعات در آن زمان با اقبال عامه روبرو شد و بسیار کسان هم که در اصل آن را درست نمی‌دانستند بخاطر همین اقبال عامه آن را تایید کردند. اما من اصلاً علت این را کار را نفهمیدم. نویسندگان روزنامه‌های اطلاعات و کیهان و آیندگان سه نشریه‌ای که بیشترین سود را از رژیم گذشته و دولت‌های رژیم گذشته بخصوص دولت هویدا برده بودند بدون آنکه ما پنج نشریه را که تازه و با کلی مبارزه امتیازمان را گرفته بودیم و به همین مناسبت محبوبیتی پیدا کرده بودیم و مجله‌هایمان را روی دست می‌بردند در جریان بگذارند به جای همه تصمیم گرفتند که چون ما دولت نظامی را قبول نداریم پس با آن نمی‌جنگیم.

مبارزه منفی در کشوری مانند هند نتیجه داشت و گاندی به وسیله آن معنی مبارزه منفی همه طبقات هندی و نه فقط یک صنف توانست به پیروزی برسد ولی در کشوری مثل ایران که هر روز در تهران و شهرستان‌ها جوان‌های مبارز کشته می‌شدند آیا دست از مبارزه کشیدن یک صنف درست بود؟ مگر دولت نظامی به جز این می‌خواست؟ اگر شما این کار را در دولت شریف امامی می‌کردید شاید خیلی از حوادث بعدی روی نمی‌داد و دولت نظامی هم بر سر کار نمی‌آمد. البته من با وجود مخالف بودن با نفس اعتصاب مطبوعات در اوج مبارزه ملت ایران با توجه به افکار عمومی و نه از ترس ناسزاهای اعتصابیون طی پنجاه روز دولت از هاری به جای هشت شماره فقط سه شماره منتشر کردم اما اینکه می‌گفتند مردم نشریات ما را نمی‌خریدند به کلی اشتباه است. طی آن مدت تیراژ سپید و سیاه از پنجاه هزار به هفتاد هزار نسخه رسید و بعضی از مقالات انتقادی ما از دولت از هاری را در سر در بعضی از مساجد و اماکن عمومی می‌چسباندند. این را هم بگویم (و مدارکش را دارم) که در آن روزها از سوی اعتصاب کنندگان دربار سپید و سیاه نظرات متفاوتی ابراز می‌شد عده‌ای می‌نوشتند ما از دکتر بهزادی چنین و چنان انتظار نداشتیم در کنار ما نباشد اما بعضی هم ما را به زباله‌دانی تاریخ می‌انداختند. از قضای روزگار و گردش فلک کج مدار بعضی از همان آقایان اکنون در کنار ما در زباله‌دانی تاریخ دارند گرد و خاک می‌خورند!

پس از شکست اعتصاب روزنامه‌ها تیراژ سپید و سیاه باقی ماند؟

بله. در دولت بختیار آزادی بیشتر بود و ما هم توانستیم تندتر برانیم و آقایان که اعتصاب را

شکستند دیدند که تاثیر منتشر کردن روزنامه و مجله چقدر بیشتر از منتشر نکردن آن است. اما تیراژها بعد از پیروزی انقلاب دچار تغییر و تحول شد.

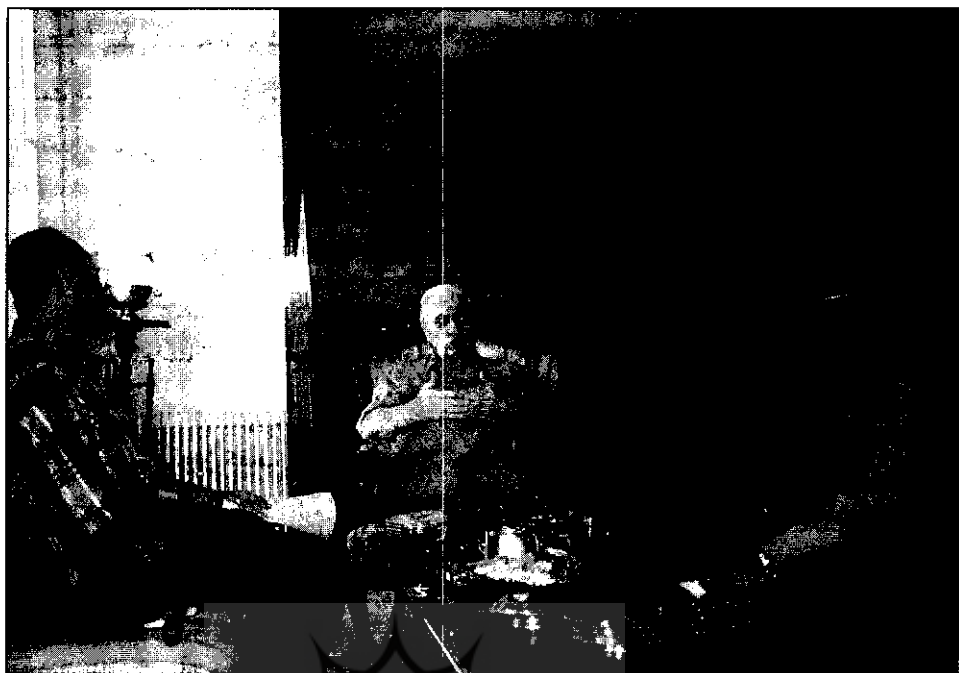
ممکن است توضیح بیشتری بدهید.

بلاناصله بعد از پیروزی انقلاب مطالب مورد علاقه خوانندگان روزنامه و مجلات و همچنین کتاب‌ها تغییر پیدا کرد. روزنامه‌هایی که قبل از پیروزی انقلاب و با انتقاد از رژیم صدها هزار نسخه به فروش می‌رسیدند حال که رژیم متلاشی شده بود دیگر آن انتقادات توجه کسی را جلب نمی‌کرد. همین وضع را کتاب هم داشت. تا روز قبل، کتاب‌های دکتر شریعتی و جلال آل احمد و بعضی از نویسندگان که به کتابهای جلد سفید معروف بودند (چون ناشر مشخص و معینی نداشتند و هر کس می‌خواست آنها را چاپ می‌کرد) هر یک تا یک میلیون نسخه به فروش می‌رسید و تقاضا همچنان رو به افزایش بود اما بعد از پیروزی انقلاب این کتاب در دست کتابفروش‌ها ماند و مردم چیزهای تازه می‌خواستند برای مثال سپید و سیاه که شماره‌های قبل از پیروزی انقلاب فقط در تهران حدود سی هزار نسخه به فروش می‌رسید در شماره بعد از پیروزی انقلاب فروشش به شش هزار نسخه رسید. این موضوعی است که محققین باید درباره آن بحث کنند نه من.

۳۱۸

و شما هم یکبارہ تصمیم گرفتید مضامین مجله را عوض کنید.

طبیعی است. اگر آن بار دولت مجله ما را تعطیل کرده بود این بار مردم ما را کنار می‌گذاشتند. یک شب تا صبح نخوابیدم فکرها کردم نقشه‌ها کشیدم تا آنکه به یاد آوردم چندین سال قبل در مجله اکسپرس چاپ فرانسه مقاله‌ای درباره فراز و نشیب و سرانجام رونق مطبوعات آلمان خواندم (در آلمان مطبوعات خیلی پر رونق‌تر از مطبوعات کشورهایی مانند فرانسه و ایتالیا و انگلستان هستند) نوشته بود در یک دوره از زمان یعنی بعد از پایان جنگ جهانی دوم مردم آلمان روزنامه و مجله نمی‌خواندند تا آنکه یک مجله عکس‌هایی از زندگی خصوصی هیتلر و معشوق او را که بعد همسرش شد پیدا کرد. چاپ آن عکس‌ها و مطالب مربوط به آن سبب شد مردم به سوی این نشریه هجوم آوردند آنها که تا آن زمان هیتلر را فقط در مراسم رسمی دیده بودند برایشان جالب بود بدانند این مرد که طی دوازده سال حکومت بر آلمان از آن چنان قدرت و هیبتی برخوردار بود در زندگی خصوصی چگونه بود و چه می‌کرد سال‌ها مطبوعات از این سوژه‌ها استفاده کردند و حتی توجه به مطبوعات زیاد شد مطبوعات هم توانستند با مطالب دیگر خواننده‌ها را حفظ کنند.



● دکتر علی بهزادی، علی دهباشی و سیدفرید قاسمی (عکس از طوبی ساطعی)

و شما مطلب طلا را چاپ کردید؟

بله. این مطلب را خیلی از مطبوعات دیگر هم به آن اشاره می‌کردند مقدار هم تخیل و داستان بود. یک روز یکی پرسید شما کجا بودید؟ جواب دادم: همانجا که نویسنده کتاب دزیره در کنار او و ناپلئون بود. تیراژ سپید و سیاه در این دوره به سیصد هزار نسخه در هفته رسید که یک رکورد محسوب می‌شود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

در باره مجله دانستنیها بگویید.

صاحب امتیاز و سردبیر مجله دانستنیها دخترم فرانسه بهزادی بود. او وقتی دیپلم گرفت می‌خواست به دانشکده روزنامه‌نگاری بیاید من در آن سال‌ها در دانشکده علوم ارتباطات تدریس می‌کردم. دخترم که در تمام دوران تحصیل شاگرد اول بود فکر کرد اگر در کنکور این دانشکده قبول شود خواهند گفت من به او کمک کرده‌ام در صورتی که چنین چیزی امکان نداشت پس در کنکور سراسری شرکت کرد و در رشته زبان و ادبیات دانشگاه ملی قبول شد. او قصد داشت از سال دوم خودش را به دانشکده علوم ارتباطات منتقل کند اما چنان به ادبیات علاقه مند شد که همانجا ماند با امتیازات عالی شاگرد اول شد. برای تحصیل در رشته فوق لیسانس و دکتری تصمیم داشت در دانشگاه... به تحصیل بپردازد مقداری هم خواند. تا مسأله

دانستنیها پیش آمد به او نوشتم اگر می‌خواهد می‌تواند این مجله را اداره کند قبول کرد و مدت بیست سال دانستنیها را به صورت یکی از موفق‌ترین مجلات تاریخ مطبوعات ایران منتشر کرد اما بعداً مسائلی پیش آمد که منجر به توقیف مجله شد.

در حال حاضر با چه نشریاتی همکاری دارید؟

قبلاً گاهی با کلک و آدینه همکاری می‌کردم حالا اگر فرصتی پیدا کنم برای مجله بخارا و دنیای سخن مقاله یا داستان می‌نویسم. ببخشید مجله گلستانه را از قلم انداختم اما آن را فقط می‌خوانم.

مجموعاً چند عنوان کتاب چاپ کردید؟

من در نوشتن خیلی وسواس دارم. می‌نویسم نمی‌پسندم. دوباره می‌نویسم باز نمی‌پسندم گاهی بعد از هفت هشت بار نوشتن همان نوشته اول را انتخاب می‌کنم. از جزوه‌های دانشگاهی که بگذریم کتاب شبه خاطرات من در زمستان ۱۳۷۵ منتشر شد و جلد اول آن طی چند ماه سه بار تجدید چاپ شد آن هم با تیراژ سه هزار و چهار هزار و شش هزار (چاپ چهارم سه ماه قبل منتشر شد) استقبال از این کتاب زیاد بود و مطبوعات داخل و خارج درباره آن به طور تفصیل نوشتند. تقریباً نود درصد مطالب این سه جلد در مطبوعات خارج به طور کامل نقل شد اما نکته جالب آنکه مطبوعات داخل حتی یک سطر درباره جلد دوم و سوم شبه خاطرات ننوشتند. من از کسانی شنیدم که می‌گفتند می‌خواهیم دکتر بهزادی مطرح نشود بنابراین باید از مدیر مسئول کیهان سپاسگزار باشم که اغلب به سبک خودشان از من یاد می‌کنند. اما با این حال جلد دوم شبه خاطرات سه بار و جلد سوم آن که سال قبل منتشر شد، دوبار چاپ شد. مدتی است در فکر انتشار جلد چهارم شبه خاطرات هستم درباره سبهد زاهدی، اسدالله علم، حسنعلی منصور چند تن از روزنامه‌نویسان، مسعود فرزاد و مجتبی مینوی، جلال آل احمد، فریدون توللی و فریدون مشیری، محمدعلی جعفری و چند تن دیگر مطالبی تهیه کرده‌ام اما هنوز با کسی قرارداد منعقد نکرده‌ام. خیلی دلم می‌خواهد درباره کسانی مانند دکتر مظفر بقایی، احمد کسروی حسینعلی راشد و خلیل ملکی هم بنویسم اما منابع من درباره آنها هنوز کامل نیست.

اخیراً یک رمان هم به نام گریزگاه درون منتشر کرده‌ام شرح زندگانی جوانی است که با یک معلولیت کوچک به بیمارستان می‌رود. در اثر موشک عراقی‌ها تبدیل به یک معلول تقریباً نود و نه درصد می‌شود. تصمیم به خودکشی می‌گیرد اما توان این کار را ندارد. ناچار به زندگی با همان وضع می‌سازد و در درون خودش برای خودکشی زندگانی می‌سازد. زندگی در تاریکی، سکوت و سکون طی سال‌ها به این زندگی چنان خو می‌گیرد که وقتی می‌خواهند او را عمل کنند و به

زندگی طبیعی برگردانند حاضر به این کار نمی‌شود و بقیه قضایا...

بعضی که این کتاب را خواندند گفتند فوق‌العاده است قسمت‌هایی از آن شاهکار است اما عده‌ای هم اظهار نظر کردند که مزخرف است. آنچه خودم می‌دانم آن است که کتابی ثقیل شده و بسیاری از نکته‌ها و نمادهایش را خواننده‌ها متوجه نشده‌اند. قصد دارم برای چاپ بعدی آن را کمی گردگیری بکنم گرچه بعضی می‌گویند دست نزن اما من دست می‌زنم.

آقای دکتر شما در دوره‌های مختلف روزنامه‌نگار بودید تفاوت کار مطبوعات را در دوره‌های قبل و بعد از انقلاب چگونه می‌بینید؟

این هم از آن سوالاتی است که جوابش را نمی‌توان در چند سطر و حتی چند صفحه داد، معهدا من خلاصه می‌کنم.

طی این گفتگوی طولانی به قسمت‌هایی از سوال شما پاسخ داده‌ام. خلاصه می‌کنم که در ۱۶۵ سالی که از تاریخ روزنامه‌نگاری در ایران می‌گذرد به سبب گذر متناوب و مکرر از سانسور و دیکتاتوری به آزادی و هرج و مرج، مطبوعات ما نتوانستند گذر از روزنامه‌نگاری دولتی به روزنامه‌نگاری آزاد را به طور طبیعی طی کنند و تجربه لازم را برای انتشار روزنامه‌های آزاد حرفه‌ای به دست بیاورند. فرانسه را مثال می‌زنم. در زمان دیکتاتوری روزنامه‌ها دولتی بودند یا به شدت سانسور می‌شدند انقلاب کبیر ۱۷۸۹ فرانسه باعث آزادی مطبوعات و طبیعتاً به اقتضای انقلاب هرج و مرج مطبوعاتی شد در یک زمان در فرانسه هزار روزنامه منتشر می‌شد. با روی کار آمدن ناپلئون بناپارت و حکومت مطلقه او مطبوعات هم محدود شدند به طوری که از آن همه روزنامه در دوران حکومت ۱۵ ساله او فقط یکی دو تا باقی ماندند. با سقوط حکومت دیکتاتوری ناپلئون و روی کار آمدن لوئی هیجدهم و شارل دهم و حکومت سلطنتی ملایم آنها مطبوعات هم آزادی نسبی به دست آوردند. این وضع سی و چند سال طول کشید. بعد نوبت به حکومت مطلقه ناپلئون سوم رسید که آن هم نزدیک بیست سال به طول انجامید بعد از این فراز و نشیب‌ها مطبوعات فرانسه صد و سی سال است که آزادانه و بدون هیچ محدودیتی منتشر می‌شوند (به جز سه چهار سال) این مدت کافی بود که آزادی مطبوعات در فرانسه جا بیفتد. هم روزنامه‌نویس‌ها حد خود را بشناسند و هم حکومت یارای تخطی از قانون را پیدا نکند.

در کشور ما چنین نشد مرتب از استبداد به هرج و مرج و از هرج و مرج به دیکتاتوری می‌رسیدیم، به همین سبب مطبوعاتی‌ها برای آموزش روزنامه‌نگاری اصیل یک دوران طولانی فرصت به دست نمی‌آوردند. اما با توجه به کادر عظیم روزنامه‌نویسان جوان و باسواد و علاقه مند اطمینان دارم دیگر از آزادی سوء استفاده نخواهد شد و جوانان روزنامه‌نویس آبروی

ما پیران حرفه را حفظ خواهند کرد. کسی که از ارزش آزادی آگاه باشد هرگز کاری نمی‌کند که به آزادی لطمه بزند.

درباره روزنامه‌نگاران امروز چه نظری دارید؟

به نظر من به سبب یارانه‌های عظیمی که به بعضی از مطبوعات داده می‌شود این نشریات نظیر می‌غ‌های هرمونی چاق و چله اما بی‌مزه شده‌اند. بعضی از روزنامه‌ها را می‌شود در چند دقیقه خواند - یا اصلاً نخواند - این مهم نیست با یک حرکت همه چیز عوض می‌شود اما خطر غیرحرفه‌ای شدن مطبوعات کارمند شدن روزنامه‌نویسان است. خطر آنجاست که روزنامه‌نویس‌های ما هنگام تهیه خبر و نوشتن مقاله خواننده‌ها را فراموش کنند و به فکر پاداش روزنامه و اضافه حقوق و اضافه کار باشند. از حق نگذریم گاهی - البته به طور استثنا - مقاله‌ها و گزارش‌هایی می‌خوانم که به نویسندگانش احسنت می‌گویم.

انتشارات کویر منتشر کرده است:

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

شهروندی / کیث فالکس / محمدتقی دلفروز / انانی

تجدید نظرهای فرامدرنی در سیاست / آنایثمن / مریم وتر

موج دوم (چالشهای توسعه در صنعت نفت ایران) / داریوش مبصر و دیگران

انتشارات کویر - تهران - صندوق پستی ۶۴۹۴ - ۱۵۸۷۵

تلفن: ۸۳۰۱۹۹۲ فاکس ۸۸۳۲۲۱۷